توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

# منتخب اسرار التوحید

## فی مقامات الشیخ ابی سعید

انتخاب

آقای احمد بهمنیار

استاد دانشگاه

---

برای دبیرستانها

۱۳۲۰



چاپخانه مجلس






بسم الله الرّحمن الرّحیم

نثر فارسی بشیوه های گونا گون که باز گشت همه بدو سبك مُرسل ومصنوع (ساده و آراسته) ومطابق تقسیم دیگر بسه سبك مُرسل ومسجّع ومصنوع است[1] نوشته شده : و کسی که میخواهد بتمام معنی فارسی دان و فارسی شناس گردد باید علاوه بر آثار منظوم ، انواع نثر فارسی را هم مطالعه و قرائت کند ، و بطرز های مختلفی که نثر نویسان در هر یك از سبکهای اصلی پیروی کرده‌اند آشنا و مأنوس گردد ، وچون همه کتابهارا نمیتوان خواند نا گزیر است که از هر نوع نثر یکی دو کتاب که بخوبی انشاء معروفتر و نویسنده‌اش باستادی در شیوه وسبك خود مشهورتراست انتخاب ، و دراحاطه واطّلاع بردقائق نثرفارسی بمطالعهٔ آنها اکتفا کند.

نامی ترین نویسند گان که بهترین آثار نثرفارسی را بوجود آورده‌اند عدّه‌ای از ادبا و دانشمندان قرن چهارم تا هفتم هجری اند که عصر نهضت سیاسی وعلمی و ادبی ایران بشمارمیرود ، و اینکه قرن هفتم را باوجود استیلای مغول ازین عصر محسوب داشته‌اند بدین سبب است که اثر حملهٔ مغول در آثار ادبی و علمی ایران از اواخر این قرن ظاهر شده و بیشتر

(۱) جدا شمردن مسجّع از مصنوع بدین نظر است که در نثر فارسی التزام سجع تنها همیشه و در هر حال مایهٔ زشتی سخن نمیشود و اگر نویسنده استاد باشد نثر مسجّع را بطرزی پسندیده تواند نوشت . امّاالتزام چندین صنعت لفظی بهرصورت که باشد سبب زشتی ورکاکت سخن فارسی است .

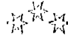
نویسندگان این قرن بازماندگان ادبا ودانشمندان قرن پیش و یاپیروان ایشان بوده و کمتر تحت تأثیر اوضاع و احوال تازه واقع شده بودند .

نویسندگان این سه چهارقرن در زمانی که برواج علم و ادب ووفور علما و ادبا و ظهور دانشمندان و حکما و عرفای بزرگ ممتاز بوده است میزیسته و بیشتر آنها خود ازدانشمندان نامی بوده ، وهمگی بردقائق فنّ نویسندگی وقوف و در رعایت اصول و قوانین فارسی نویسی دقّت کامل داشته‌اند ؛ وطرزصحیح نوشتن وقواعد لغت وصرف ونحو وبلاغت فارسی را از آثار و مؤلّفات آنان باید استنباط کرد .

در آثار این نویسندگان نامی انواع نثر ساده از قبیل ترجمهٔ تاریخ و تفسیر طبری وقابوسنامه وتاریخ بیهقی و کیمیای سعادت وکلیله ودمنه ، و انواع نثرمسجّع ازقبیل مناجات نامهٔ خواجه عبدالله انصاری و گلستان شیخ سعدی ، و انواع نثر مصنوع ازقبیل مقامات و منشآت بدیع جوینی و رسائل محمّدبن مؤیّد بغدادی ونفثةالمصدورزیدری یافته میشود ، لیکن بیشتر ایشان ساده نویسی را که عالیترین سبکهاست اختیار کرده و آنرا بشیوه‌های مختلف درموضوعهای مختلف ادبی وعلمی وتاریخی و اخلاقی و عرفانی بکار برده و از هرگونه کتابت نمونه و سر مشقی برای آیندگان بیادگار گذارده‌اند .

ساده نویسی که مختار این دانشمندان بوده درعصر ما نیز که عصرعلم و صنعت است سبک مختار و بلکه منحصر بفرد شده و کمتر نویسنده‌ایست که بشیوه وسبک دیگر رغبت نماید وسجع پردازی والفظ آرایی را منافی باجمال معنوی سخن ومخالف بازندگی علمی وصنعتی نداند . ودانشجویان این عصر خاصّه آنها که نویسندگی را پیشه خواهند ساخت باید اصول

و قواعد این سبك را که سهل ممتنع یا دشوار آسان نمای است بخوبی فرا گیرند، و این جز بممارست بر مطالعه و قرائت نخبهٔ آثار و مؤلّفات نویسندگان نامی بر عموم ونویسندگان قرن چهارم تاهفتم هجری بر خصوص، میسّر نیست.



یکی از آثار گرانبها و نفیس نثر فارسی که در نیمهٔ دوم ازقرن ششم تألیف شده کتاب «اسرار التّوحیدفی مقامات الشّیخ ابی سعید» است که منتخبی از آن بامر وزارت فرهنگ درین مجموعه گرد آوری شده است.

اسرار التّوحید چنانکه ازنامش مستفادمیشود درشرح حالات وبرخی ازکلمات و مقالات صوفی شهیر شیخ ابو سعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر میهنی متولّد در سال ۳۵۷ و متوفّی در سال ۴۴۰، و نخستین کتاب مفصّل و مبسوطی[1] است که بفارسی در شرح حال یکی از مشایخ بزرك صوفیّه تألیف شده ویاقدیمترین تألیفی ازین نوع است که ازدستبرد حوادث محفوظ مانده و بدست ما رسیده است.

مؤلّف کتاب محمّدبن منوّربن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابی سعید بن ابی‌الخیر است که نسبش بسه واسطه بشیخ ابو سعید می پیوندد و تاریخ تألیف او مابین سالهای ۵۷۰ و ۵۸۰ و ببعض قرائن سال ۵۷۴ است[2]. از حالات این مؤلّف چیزی جز آنچه خود درضمن برخی ازحکایتهای کتاب یاد کرده است معلوم نشد، و حاصل آنچه در بارهٔ خود مینویسد اینست

(۱) قید مفصّل و مبسوط برای بیرون کردن مجموعهٔ حالات و سخنان است که پسر عمّ مؤلّف پیش از مؤلّف درشرح حال و بعضی ازسخنان ابو سعید بطور اختصار و اجمال تألیف کرده است. (۲) بحاشیه‌ای که نگارنده بر مقدّمهٔ ژوکوفسکی نوشته است مراجعه کنید. اسرار التّوحید چاپ طهران صفحهٔ (یب).

که وی درسال ۵۵۱ که سلطان سنجر از اسارت غزان رهایی یافت شخصی محترم وصاحب عنوان وشایستهٔ بار یافتن بحضور پادشاهان بوده است .

محمّدبن منوّر کتاب خود را بنام فرمانروای غور غیاث‌الدّین ابوالفتح محمّدبن سام‌بن حسین‌بن سام که ازسال ۵۵۸ تا سال ۵۹۹ (متجاوز ازچهل سال) فرمانروایی داشته است تألیف کرده و این نیز دلیل معروفیّت او در نزد سلاطین و امرای عصر خویش است .

اسرارالتّوحید مشتمل برسه باب است

**( باب اول )**

در ابتداء زندگانی شیخ ابوسعید مشتمل بر بعض حالات وی درکودکی و جوانی وچگونگی تحصیلات و ریاضات وی تا چهل سالگی.

**( باب دوم )**

در وسط زندگانی شیخ یعنی‌از زمان شروع بارشاد ودستگیری خلق تا هنگام وفات ، و این باب مشتمل برسه فصل‌است.

( **فصل اوّل** ) در حکایات کرامتهای شیخ که شهرت داشته و درستی و راستی آنها بر مؤلّف ثابت شده است . شمارهٔ حکایتهای این فصل از صد متجاوز ، لیکن نوع کرامتها یکی است ، وهمه باستثنای معدودی از اطّلاع و اشراف ابوسعید برخواطر و تصرّف او در فکر وارادهٔ دیگران حکایت میکنند ، واین قوّه یا خاصّیّتی‌است که امکان تحصیلش هم بقواعد علمی وهم بعمل ثابت شده و دانشمندان این عصر از اشراف برخواطر[1] بقرائت افکار، و از تصرّف در اراده و فکر دیگران بالقاء و ایحاء[2] تعبیر

---

۱ ـ اشراف بمعنی نگریستن از بالاست ، و بنائی راکه سرزن یا سرکوب بنای‌دیگر باشد گویند که‌مشرف‌بر آنست یااشراف‌بر آن‌دارد، ودراینجابمعنی آگاهی واحاطه است.

۲ ـ القاء بمعنی افکندن و املا کردن و ایحاء بمعنی وحی و الهام کردن است ، ومراد در اینجا القاء و ایحاء مغناطیسی است که اندیشه وخیالی را بخاطر دیگری بیندازند ، و بالاترین درجه‌اش اینست که فکری را از راه دور بذهن کسی القاء کنند .

می‌آورند، این نیروی شگفت آور بممارست بر بعضی ریاضتها و مشقّتهای مخصوص که نتیجه‌اش قدرت بر جمع فکر و توحید حواسّ است بدست می‌آید، و از ریاضتهای بسیار سخت و مراقبتهای طولانی که مؤلّف و دیگران از ابوسعید حکایت کرده‌اند بهیچ وجه بعید نیست که این قوّه بصورتی کاملتر بوی افاضه شده باشد. و امّا کراماتی که خارق عادت و غریب مینماید بسیار کم و از همه غریب‌تر حکایت مرد حلواگری است که درسفر راه‌را گم کرده‌بود وابوسعیداو را بر شیر نشانیدو شیر بفرمان وی او را بکاروان رسانید.

( **فصل دوم** ) در حکایاتی از خود شیخ که متضمّن تحقیقات عارفانه یا پندهای حکیمانه یا مواعظ صوفیانه است وحکایاتی از حالات وسخنان مشایخ دیگر که شیخ برای فائده‌ای نقل وروایت کرده است. این فصل بنظر نگارنده مشتمل بر دو بخش جداگانه وممتاز ( یکی درحکایات خود شیخ و یکی در حکایات مشایخ دیگر ) بوده و هر بخش عنوانی خاصّ داشته است، لیکن نویسندهٔ نسخه‌ای که مأخذاین مجموعه است و وصفش خواهد آمد در آغاز بخش دوم این فصل « فصل سوم » نوشته و باب اوّل در نتیجهٔ این اشتباه دارای دو فصل سوم شده است، و خوانندگان باید ملتفت باشند که فصل سوم‌اوّل بخشی‌ازفصل دوم‌است و فصلی مستقلّ‌نیست.

( **فصل سوم** ) در سخنان عارفانه واشارات صوفیانه وبعضی از دعوات و نمونه‌ای از نامه های ابوسعید و اشعاری که بر زبان اوجاری شده است.

( **باب سوم** )

در انتهاء حالت شیخ، و این باب هم سه فصل است.

( **فصل اول** ) در وصیّتهای شیخ در وقت وفات.

( **فصل دوم** ) در چگونگی وفات او.

( **فصل سوم** ) در کراماتی که پس ازوفات ازاو ظاهر شده وحوادثی

که وقوع آنها را پیشگویی کرده و پس از وی بوقوع پیوسته است .

باب دوم اسرارالتّوحید ازدو باب دیگر مبسوطتر و مندرجاتش مهمّتر و مفیدتر است ، و این مجموعه از مطالب این باب و بیشتر از فصل دوم و سوم آن ، انتخاب وازفصل اوّل دوازده حکایت ازضمیر گویی ویك حکایت از کرامتهای خارق عادت شیخ که فصیحتر وبلیغتر ازسایرحکایتها مینمود ، اختیار شده است ، و حکایتی که از خارق عادتهای شیخ انتخاب کرده‌ایم همان حکایت مرد حلوا گراست که درزیبایی وشیوایی الفاظ ومعانی بهترین حکایات اسرارالتّوحید و بعقیدهٔ نگارنده یکی ازشاهکارهای ادبی وانشائی است .

نسخه‌ای که این مجموعه ازآن انتخاب شده ، نسخه‌ایست که مستشرقی ازمردم روسیّه موسوم بژوکوفسکی درسال ۱۸۹۹ میلادی مطابق با سال ۱۳۱۷ هجری درروسیّه بچاپ رسانیده است . ژوکوفسکی نسخهٔ خودرا از روی دو نسخهٔ خطّی که یکی متعلّق بکتابخانهٔ سلطنتی پطرزبورغ ( لنین گراد ) و کتابت آن بنا بحدسی که از رسم‌الخطّش زده‌اند درقرن هشتم هجری ، ودیگری متعلّق بکتابخانهٔ سلطنتی کپنهاك و کتابتش درسال ۱۷۱۱ میلادی مطابق با سال ۱۱۲۳ هجری بوده ، چاپ کرده است ، بدین ترتیب که نسخهٔ پطرزبورغ را متن قرارداده واختلافات نسخهٔ کپنهاك را بطریق حاشیه در پایین صفحات ثبت کرده است .

نگارنده‌هم درتألیف این مجموعه متن نسخهٔ ژوکوفسکی را که صحیحتر وکاملتر است مأخذ قرارداد ، لیکن ذکر اختلافاتی را که بانسخهٔ دیگر دارد در مجموعه‌ای که برای مطالعه و استفادهٔ دانشجویان مرتّب شده است

مناسب ندانست، و از ثبت آنچه در صحّت لفظ و معنی مساوی با نسخهٔ متن مینمود صرف نظر کرد، و آنچه را که صحیح و معادلش از نسخهٔ متن ناصحیح بود با رعایت شروط احتیاط بجای عبارت متن گذارد و در واقع نسخهٔ متن را از روی نسخهٔ ذیل تصحیح کرد، و پایین صفحات را بجای ثبت نسخه‌بدلهای بی‌فائده‌وبیشمار، بتفسیر کلمات و تعریف اصطلاحات و توضیح جمله ها و عباراتی که شرح و توضیح آنها لازم مینمود مخصوص ساخت، و برعایت اختصار در نام بردن از دو نسخهٔ متن و ذیل حرف (پ) را نشان ورمز نسخهٔ پطرز بورغ وحرف (ك) رانشان ورمز نسخهٔ کپنهاك قرارداد، و تصحیحات خیالی و احتمالی را که بسیار کم است بقراردادن در میان دو هلال ( ) ممتاز و مشخّص گردانید.

تصرّف دیگر که در نسخهٔ (پ) شده است تغییر برخی از رسم‌الخطّهای نادر ومتروك یانادرست است که‌آنها رابصورت رسم‌الخطّ معمول‌درآورد، و آنچه را که معمول شدنش پسندیده و مقبول است بحال خود گذارد، و رسم‌الخطّهای تبدیل شده بدین قرار است:

۱ــ ب وپ وهمچنین ج وچ ــ بدون‌تفاوت وبایك‌نقطه‌است، درهمه‌جا.

۲ ــ ك و گ ــ بدون تفاوت و با یك نقطه، در همه جا.

۳ــ تویی ودویی ونظائر آن ــبیك یاء(توی، دوی)است‌دربیشتر جاها.

٤ ــ که ــ بتبدیل هاء بیاء (کی)، در بعض مواضع.

٥ ــ که وچه در حال‌اتّصال بکلمات دیگر ــ بدون هاء (چنانك، آنچ) در همه جا.

٦ ــ گرفته‌است وداشته است ونظائر آن ــ بحذف هاء آخر فعل‌وهمزهٔ اوّل «است» (گرفتست، داشتست) در بعض‌جاها.

۷ــ است بعد از حروف د، ذ، ر، ز، و ــ بدون همزه (مسجدست،

بازارست ، بمروست ) در همه جا .

۸ ـ جدایی و روشنایی ومانند آن ـ بتبدیل یاء اوّل بهمزه(جدائی ، روشنائی ) در بعض موارد .

۹ ـ ضائع و غرائب و نظائر آن از کلمات عربی ـ بتبدیل همزه بیاء ( ضایع ، غرایب ) در بیشتر جاها .

۱۰ ـ یائیکه در اضافه ووصف بکلمات مختوم بالف ملحق میکنند ـ بصورت همزه ( خرقه هاءِ ایشان ، وادیهاء گونا گون ) در بعض جاها .

۱۱ ـ دالی که در آخر جمع مخاطب ماضی و مضارع و امراست ـ بصورت تاء ( پنداشتیت ، شما پنداریت ، بگذاریت ) در بعض جاها[1] .

## طرز انشاء و دیگر خصائص کتاب

اسرارالتّوحید بنثری ساده و روان که خالی از هر گونه تکلّف لفظی و جامع شروط فصاحت وبلاغت است نوشته شده ، و مؤلّف آن که اثروی بر لطف ذوق و کمال مهارت وی در فنون ادب دلالت میکند ، درستی و روشنی و استواری معنی را بزرگترین شرط بلاغت دانسته و درهرمورد و بیان هر مقصود ، جانب معنی را بـر جانب لفظ ترجیح داده و رعایت آنرا مقدّم شمرده است .

در جمله سازی مفردات ساده و آسان فهم بکار برده ، و همیشه از میان چند لفظ مترادف ( هم معنی ) آنرا که مطابقتش با معنی بیشتر ودلالتش بر آن کاملتر و واضحتر است انتخاب ، و درصورت یکی بودن دلالت و

---

۱ ـ بیشتر این رسم‌الخطّها چنانکه در ذیل هر یك تصریح کرده‌ایم بدو صورت مختلف نوشته شده وچگونگی اصلی هم که نسخهٔ (پ) از روی آن استنساخ شده مجهول‌است ، و بدین‌سبب رسم‌الخطّها رابطور قطع ویقین‌نمایندهٔ کتابت اصل اسرارالتّوحیدمحسوب نمیتوان داشت .

مطابقت ، آنرا که فارسی بودنش مسلّم است اختیار کرده است ، و از نازك کاریهای او که خواننده بی اختیار بدان متوجّه میشود استفاده از ترکیب الفاظ یا ساختن لفظهای مرکّب است که گاهی بافزودن اداتی کوچك هم معنی کلمه را وسیعتر وهم دلالت آنرا بر معنی روشنتر ودقیقتر میسازد[1].

جمله ها را کوتاه وخالی از حشو و زائد ترکیب ، و در تنظیم کلمات روش مخصوص بفارسی و قواعد کلّی و اساسی نحو فارسی را پیروی ، واز تقدیم وتأخیرها وحذف وزیادتها که سبب پیچیدگی معنی ویا خارج شدن از طرز و اسلوب فارسی است احتراز کرده ، و در عباراتش کلمات متنافر وتکرار کلمات که موجب دشواری تلفّظ باشد[2] دیده نمیشود .

در ادای معانی کمتر پیرامون اطناب گشته ، لیکن در مورد مقتضی از ایجاز خودداری نکرده وسخن را بجمله های بسیار موجز که هر یك را آیتی از بلاغت فارسی توان شمرد آرایش داده است[3].

---

۱ ـ نمونهٔ این گونه ترکیبات ، ترکیب فعل (پریدن) است با ادات ( در) و(بر) درین عبارت : لقمان را دیدیم که از بالای خانقاه در پرید ودر پیش ما بنشست و . . . . . . وباز برپرید وبیام بیرون شد . ص ۱۸ چاپ طهران ـ وترکیب (گرفتن) با ( بر) و (فرو) وترکیب (یازیدن) با (بر) درین جمله : پدرم مرا بر گرفت ما دست بر یازیدیم وآن قرص از آن طاق فرو گرفتیم . ص ۱۱ ـ وترکیب (شدن) با (فرو) درین جمله : یك روز بگرمابه ای که درین خانقاه بود و . . . . فرو شدم . ص۴۹ و ۵۰، واین جمله : بدان پس بالای فرو شد واستنجائی بکرد . ص۵۲ ـ وترکیب (بستن) با (باز) درین عبارت : ما در ابو طاهر را گفتیم تا برشته ای انگشت پای ما بمیخی باز بست . ص. ۲۵ ـ وتأثیر این ترکیبات درافزونتر وروشنتر ساختن معنی فعل ومجسّم نمودن چگونگی وقوع آن ، برصاحبان ذوق پوشیده نیست .

۲ ـ از قبیل تکرار کلمات ( در، بر ، مر، اندر ، همی ) که شیوهٔ برخی ازنویسندگان بوده وتقلید یا ترجمه ای ازنثر تازی است .

۳ ـ در سخنان عارفانه و کوتاه که در آخر این مجموعه آورده ایم نمونهٔ این جمله های موجز دیده می شود .

در حکایت سرایی برخلاف بیشتر نویسندگان که تنها بذکر کلّیات وقائع واحوال می پردازند، جزئیّات هرواقعه وحالت را تشریح ومنظرهٔ آنرا بطور دقّت توصیف کرده است. و عالیترین نمونهٔ این نوع شرح و وصف، حکایت مرد حلواگر است که نگارنده آنرا فصیح و بلیغترین حکایت اسرار التّوحید میداند. درین حکایت منظرهٔ ریگزار پهناور و بی آب و گیاه و پشته های کوچك و بزرگ ریگ روان وسرگردانی و هراسناکی مرد حلواگر و تکاپو و تلاش او را در جستن راه نجات و خوشحالی اورا هنگام یافتن سبزی وچشمهٔ آب، باجمله های بسیار کوتاه ومنسجم وچون حلقه های زنجیربهم پیوسته، بنوعی تشریح کرده است که خواننده هنگام خواندن آن، خودرا شاهد وبلکه صاحب واقعه میپندارد؛ وهمچنین قیافهٔ ابوسعید را که ازدور نمایان میشود بتفصیلی وصف کرده است که بر طبق آن تصویری از ابوسعید میتوان رسم کرد؛ و از همه دقیقتر چگونگی وضو کردن واذان وقامت گفتن وفریضه وسنّت گزاردن ابوسعیداست که درست بترتیب معمول شافعیان ذکر کرده وعملی یاحرکتی را کم وبیش یا پس وپیش نکرده است.

در بیان مقاصد و اغراض دیگر از قبیل اثبات بعض حقائق واحکام و شرح آداب ورسوم ومصطلحات صوفیّه وترجمه و تفسیر عبارات عربی نیز شروط وحدودی را که مقتضای هرمورد ومقام بوده است رعایت کرده و بهترین وصفی که نامهٔ او را از آغاز تا انجام شامل میشود اینست که نزدیك به هشت قرن از تألیف آن می گذرد و مندرجاتش همچنان تازه و بنثر مفهوم و مستعمل درین زمان تا بحدّی شبیه و نزدیك است که خوانندهٔ آن چنین تصوّر می کند که بخواندن شیواترین نثری که

از قلم ماهرترین نویسندهٔ قرن اخیر جاری شده است اشتغال دارد .

وتنها چیزی که خواننده را بقدمت تألیف کتاب و کهنگی انشاء آن متوجّه میسازد ، عدّه ای لغات و اصطلاحات است که در کتابت این عصر کمتر بکار میرود ، و معدودی قلب و ابدالها و ترکیب و اشتقاقها وتقدیم و تأخیر های معمول در قدیم که در برخی از جمله ها و عبارتها پراکنده و شمارهٔ آنها بسیار کم و تقریباً نا محسوس ، و مهمّترین آنها که برای افزونی اطّلاع خوانندگان ذکر میشود بدین قرار است :

(اوّل) استعمال برخی از کلمات اضافه وربط بجای کلماتی که درین عصرمعمولاست : پیری با کناری (بکناری) ارزن‌تخم میپاشید . ص۲۹[1] — بهم (باهم) نشسته بودند . ص۴۷ — چون بشیخ (نزدشیخ) آمد . ص۹۲— شیخ پدررا (بپدر) گفت تا (که) این بیت که قوّال میگفت و . . . . چه معنی دارد . ص۱۰ — تخت و کلاه و جلوه یکی را (از یکی) بود . ص۱۱۷ — اورا (برای او) خانه ای بنا کرد . ص۱۰ —

(دوم) تصریف‌وبناهای‌نادر که‌درانشاءاین‌زمان کمتردیده‌میشود،ازقبیل

۱ — افزودن یاء با خرماضی برای افادهٔ معنی استمرار : بسلام شیخ شدیمی (میشدیم) . ص۷۱ — یا تطویل زمان : هرمحبّی درپس سرای خود جماعت خانه ای و متوضّایی ساخته بودندی . ص۱۳۲ — و درمقام شرط و تعلیق : اگر آن درویش در خواب نماندی دزد جامه ها را برده بودی (برده بود) . ص۱۲٤ — و درنقل رؤیا : دوش بخواب دیدم که این کوه که از سوی طوس است بدو نیمه شدی (شد) وماه از میان آن بیرون آمدی (آمد) . ص۴۷ .

---

۱ — این عدد و عدد های بعد نمایندهٔ صفحات اسرار التوحید چاپ طهران است .

۲ ـ جمع باء مذکور بباء زینت یا تأکید : اگر تو درین سفر نبودیی، و یك دم بترك خود بگفتیی (گفتیی) هم تو بیاسودیی (آسودیی) و هم، دیگران بیاسودندی (آسودندی).

۳ ـ آوردن باء زینت یا تأکید در اوّل مصدر : تن بمرگ بنهادن، (نهادن). ص ۵۱ ـ و بعد از (می) علامت ماضی استمراری : ترا چه گفتند آن ساعت که می بیامدی (میآمدی). ص۱۳۷.

٤ ـ آوردن (می) برسر جزءِ اوّل از فعل مرکّب : روزی بشارسان، می در شدیم (در میشدیم). ص۱٦.

۵ ـ استعمال ماضی استمراری بجای مضارع تعلیقی : کس را زهره، نبود که این سخن با شیخ گفتی (بگوید). ص۵۵.

٦ ـ جمع بستن جمع عربی بقاعدهٔ فارسی : اوراد ها. ص۹.

(سوم) ترکیبات شاذّ ونادر، از قبیل

۱ ـ آوردن (بهم) بعد از (با) برای تأکید معنی مصاحبت : بنوقان آمد با سیّد بوطالب بهم. ص ۱۳٦.

۲ ـ آوردن دو مفعول با علامت (را) برای فعل بایستن : ایشان را ترا میباید. ص ۱۷۲ ـ مرا شما را میباید. ص ۳۰٦.

۳ ـ آوردن یاء نمایندهٔ کسره بجای (است) برای ربط جمله : اینجا همه حقّی (حقّ است). ص ۱۱۲.

٤ ـ الحاق الف تعظیم و تکثیر بلفظ بس و معدود آن : ای بسا کارا در پس قفای این مرد هست. ص ۷۱.

۵ ـ متّصل کردن ضمیر خطاب باسم اشاره (این) : اینت مهمّ شغلی. ص ۲۲۵ ـ و که و چه بعد از حذف هاء : آن وقت کت دهند نخوری.

ص ٦٥ ـ یاپیرچت میبود . ص ١٣١ .

٦ ـ آوردن حرف ندای عربی (یا) دراوّل کلمات فارسی : یاجوانمرد . ص ١٣٤ .

٧ ـ آوردن ( باز ) بعد از اسم زمان برای دلالت براستمرار : از دی باز لرزه بر شما افتاده است . ص ٥٨ .

٨ ـ اضافهٔ نام پسر بنام پدر : استاد ابو بکر اسحق ( پسر اسحق ) کرّامی . ص ٤٥ .

٩ ـ تکرار یك فعل در آخر چند جملهٔ متوالی : ابراهیم ینال برادر کهتر سلطان طغرل بود وشحنهٔ نشابور بود وعظیم بد بود وسخت بیدادگر بود و شیخ ما بنشابور بود . ص ٩٤ .

١٠ ـ استعمال فعل خبری بمعنی انشائی : یا ربّ درجهٔ شیخ بوسعید بمن نمایی ( بنمای ). ص ٨٤ .

( چهارم ) کلماتی که درین زمان بتبدیل یا زیاده و کم کردن حرفی استعمال میشود : نبشتن (نوشتن) ص ٢٧٤ ـ خابران (خاوران) ص ١٦ ـ هژده (هجده) ص ٢٥ ـ فام ( وام ) ص ٣١ ـ چگندر (چغندر) ص ٦٥ ـ پانید (فانید) ص ١٢٦ ـ کبان (قبان) ص ١٢٩ ـ کلابه ( کلافه) ص ١٧٢ ـ استاخی (گستاخی ) ص ١٧٩ ـ ماندیش (میندیش) ص ١٥٢ ـ شباروز ( شبانروز ) ص ٥١ ـ پاتل ( پاتیل ) ص ١٢٩ ـ بیستادن ( بایستادن ) ص ١٢٨[1] .

( پنجم ) کلماتی که درین عصر بمعنی دیگر استعمال میشود : شاهد

(١) در چندین موضع بجای کلمات دکّان و ازار و این بار ، دوکان و ایزار و امبار یا انبار نوشته شده ، و چنین مینماید که از تصرّفات ناسخ است .

(عالی و نیکو) ص ۱۰۸ ـ قایم (دلّاك) ص ۲۲۳ ـ صداع (نزاع) ص ۱۲۰ ـ شکسته (ناچیز و محقّر) ص ۷۱ .

(ششم) معدودی لغت های محلّی : ناونه (چادر شب در نشابور) . ص ٦٤ ـ خای (آبکند در هرات) . ص ۱۸۹ ـ شباطی (ظ قسمی از نان درمرو) ص ۱۳۸ ـ طبق (ورق بزرك كاغذ در نشابور) . ص ٥٤ ـ دحل كو (حکایت نوعی از آواز در نشابور) ص ۲۲۵ .

(هفتم) فعلهای مرکّب که در نثر این زمان استعمال نمیشود : بر بازیدن . ص۱۱ـ فراوا شدن . ص٦٠ .

(هشتم) کلمات فارسی که درین زمان متروك است : ارزخ (کاه گل) ص۲۹۱ـ چمچم (گیوه) ص۵۲ـ خنبره (خم کوچك) ص۱۲۹ ـ تملیت (سربار) ص۱۲۰.

(نهم) کلمات فارسی که درین عصر عربی آنها معمول است : نایافت (قحط) ص ۳۰ ـ بانگ نماز (اذان) ص۵۲ ـ نمازافزونی(نماز مستحبّ) ص ۱۳٦ ـ نشست (سکونت) ص ۱۱ .

*****

اسرارالتّوحید علاوه برمزایا و محسّنات ادبی وانشائی که شمّه ای از آن یاد شد ازجهت موضوع ومطلب نیز کتابی سودمند ویکی ازمأخذهای مهمّ ومعتبر تاریخی وعرفانی است .

موضوع اصلی این کتاب شرح حال ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷ـ٤٤٠) است که ازمشایخ بزرك تصوّف ، ودرعصر خود دارای اشتهاری عظیم ، و بعقیدهٔ برخی از نویسندگان نخستین واضع نظام وترتیب خانقاه ، وبطور تحقیق یکی از عوامل تحوّل تصوّف در ایران بوده ، وتاریخ زندگی هشتاد واند سالهٔ او موضوعی بس سودمند ودلپذیر است . واسرارالتّوحید از حالات

ومقالات وافکار وآراء واخلاق وعادات این صوفی‌شهیر وریاضتها ومجاهدتها و مقامات و کراماتی که بدو نسبت داده اند بطور تفصیل بحث می کنند. ودرضمن این موضوع اطّلاعات سودمند ازرسوم وعادات وطرز تشکیلات واجتماعات صوفیّه ومفهوم واقعی برخی از مصطلحات این فرقه (ازقبیل خلوت وریاضت ومراقبت وسماع ورقص وخرقه ومرقّع وزاویه و وجد و حال وقبض وبسط) واطّلاعاتی از بعض وقائع تاریخی واوضاع اجتماعی قرن پنجم وششم و احوال و اقوال برخی از عرفا و مشایخ و رجال معتبر دیگر بما میدهد، و ازین جهت گنجینه‌ای مملّوازذخائر ادبی وعلمی و عرفانی وتاریخی محسوب میشود. ودانشجویان از مطالعهٔ آن علاوه بر تحصیل وتکمیل معلومات ادبی استفاده های تاریخی نیز توانند کرد، و لازم است که قدر و قیمت این کتاب نفیس را بخوبی بشناسند و بخواندن این مجموعه که منتخبی از آنست اکتفا ننمایند و بهنگام فرصت اصل کتاب را از آغاز تا انجام بدقّت مطالعه واز تأمّل و تدبّر در مندرجاتش معلومات سودمند خویش را کاملتر وافزونتر کنند.

مرداد ماه ۱۳۲۰ ــ احمد بهمنیار.

بِسْمِ ٱللهِ ٱلرَّحْمَنِ ٱلرَّحِيمِ

شکر[1] و سپاس و ستایش بی قیاس و حمد بی نهایت و ثنا و مدح بی غایت آفریدگار مصنوعات و صانع مخلوقات را تعالی و تقدّس[2]. آن خداوندی که بی غرض و علّت و طلب فائده و خیریّت[3] بلکه بمحض[4] کرم و کمال عنایت و لطف و اظهار قدرت بی نهایت عالم را بیافرید و بانواع غرائب و بدائع آنرا مخصوص گردانید. و یکی از آن جمله آن بود که از مشتی خاك آدم صفیّ[5] را که پدر آدمیان و مستند عالمیان[6] است بیافرید..... و بهترین و گزیده ترین فرزندان آدم صفّی انبیا و رسل را تقدیر کرد، چه آن طائفه میان معبود و عابد و خالق و مخلوق وسائط[7] آمدند، نفوس ایشانرا در کمال بحدّی و در ترفّع[8] بدرجهٔ تقدیر فرمود که بصورت باخلق

---

۱ ـ خطبهٔ کتاب ملخّص شده و مقدّمهٔ عربی آن و چند سطری از دو موضع آن که بجایش نقطه گذارده شده برای اختصار حذف شده است. ۲ ـ دو فعل ماضی عربی است که در فارسی چون دو صفت بعد از نام خداوند آورند و معنی بلند مرتبه و منزّه از آن اراده کنند. ۳ ـ بمعنی خوبی، مصدری است که بافزودن یاء نسبت و تاء از کلمهٔ خیر ساخته شده، و این نوع مصدر را ازهر نوع اسم بجز مصدر و اسم مصدر میتوان بنا کرد.

۴ ـ محض بفتح اوّل بمعنی خالص است، و بعضی از مبتدیان آنرا بجای ادات تعلیل (برای و مانند آن) استعمال میکنند، و این درست نیست، لیکن ترکیب آن با ادات تعلیل برای افادهٔ حصر صحیح و در جای خود پسندیده است، مانند محض برای خدا، و بمحض کرم یعنی از روی کرم و بزرگواری نه چیز دیگر. ۵ ـ نعت و صفت مخصوص آدم (ع) و بمعنی خالص و برگزیده است. ۶ ـ مستند بروزن محترم، محلّ اعتماد و تکیه گاه، و عالمیان جمع عالمی منسوب بعالم و بمعنی مردمان جهان است، و آدم را بدان جهت مستند عالمیان خوانده که اهل جهان از نسل او و استنادشان در اصل و مبدء نژاد بدوست.

۷ ـ جمع واسطه بمعنی میانجی و وسیط. ۸ ـ بلندی.

باشند و بصفت با حقّ جلّ جلاله[1]، تا آنچه از حقیقت حقّ است اقتباس[2] کنند و بخاصّیّت نور نبوّت خلائق را بدان ارشاد و هدایت واجب دارند و ازغوایت[3] وضلالت مجتنب[4] فرمودن لازم شمرند، تا از غمرات جهل[5] و تیه حیرت[6] بساحل نجات و شطّ[7] رشد شتابند و از درجهٔ حیوانی بحدّ نطق وصفت انسانی مخصوص گردند. وپس از طبقهٔ انبیا اولیارا که اصحاب کرامات[8] و ارباب مناجات و مقاماتند و از راه معنی برسل وانبیا نزدیك ...... بکمال کرم و نهایت حکمت ایجاد فرمود، چه بهر وقت و در هر قرن بعثت رسل و قاعدهٔ رسالت تعذّری دارد، امّا بهر وقت وجود اصحاب کرامات و ارباب مقامات متصوّر[9] تواند بود، تا خلائق بر احوال و اقوال و حرکات و سکنات ایشان وقوف یابند و از عالم صورت روی بعالم معنی آرند، ومعلوم رأی ایشان گردد که بیرون این‌جهان صورت نمای بی‌معنی عالمی دیگر است که آدمی را از جهت آن آفریده اند، تا درین عالم زاد راه آن عالم بسازد واستعداد اتّصال بدان‌خود را حاصل کند واگر بدرجهٔ

---

۱ - جمله ایست عربی که در فارسی چون صفتی مفرد بعد از نام خدا آورند و از آن معنی عظیم و جلیل اراده کنند. ۲ - معنی اصلی این کلمه بدست آوردن آتشپاره (قبس) برای افروختن آتش‌است، وبمجاز بمعانی‌فرا گرفتن وتعلّم و استفاده و امثال آن استعمال میشود. ۳ - بفتح اوّل، گمراهی و زیانکاری و هلاك.
٤ - بر وزن محترم مصدر میمی از باب افتعال بمعنی دوری جستن، و مجتنب فرمودن امر بدوری جستن و پرهیز است.
٥ - غمرات بروزن عرفات جمع غمرة بفتح اوّل بمعنی‌آب متراکم وانبوه وبمعنی‌سختی و مکروه نیز آمده است، و ترجمهٔ مناسب غمرات جهل، گرداب نادانی است.
٦ - تیه بیابان بی‌آب وگیاه و بی‌نشان و جمعش اتیاه است برقیاس فیل و افیال و تیه حیرت یعنی دشت و وادی سرگردانی. ۷ - بفتح اوّل، کنار رودخانه یا دریا که شاطیٔ و ساحل نیز گویند. ۸ - بفتح اوّل، جمع کرامت و آن خارق عادتی است که از غیر پیغمبر و امام ظاهر شود. ۹ - بفتح و او مشدّد، ممکن و صورت پذیر.

ملائکهٔ روحانی نتواند رسید از طبقهٔ بهائم و درجهٔ حیوانی ترفّع گیرد .

و بعد از حمد و سپاس و شکر بی قیاس معبود را عزّ کبریاؤه[1] فراوان صلوات وتحیّات و درود وآفرین ازمیان جان بواسطهٔ سرزبان ما برروان مقدّس وتربت مطهّر وروح پاك و روضهٔ معطّرسیّد انبیا وقدوهٔ اصفیا[2]محمّد مصطفی صلوات‌الله و سلامه علیه متّصل باد اتّصالی که انقطاع آن بی‌سکون اجرام سماوی[3]و حرکت او تاد[4]زمین صورت نبندد[5] .

و بعد ازدرود برسیّد عالم علیه‌الصّلاة والسّلام هزاران تحیّت و درود و آفرین فراوان بروان پاك صحابهٔ[6] طیّبین واهل بیت او که نجوم آسمان هدایت و شموع انجم عنایت[7] بودند علی مرور الأیّام و تعاقب الشّهور والأعوام[8]واصل و متواصل باد ، آمین ربّ العالمین[9] .

---

۱ ـ مانند جلّ جلاله و مفهومش بزرگ و غالب است . ۲ ـ قدوة بضم یا فتح یا کسر اوّل ، شخص یا چیزی که از آن پیروی کنند ، و اصفیاء جمع صفیّ بمعنی خالص و برگزیده ، وقدوهٔ اصفیاء یعنی پیشوای گزیدگان ۳ ـ جسمهای آسمانی و مراد ستارگانند ، اجرام جمع جرم بوزن ومعنی جسم و سماوی منسوب بسماء بمعنی آسمان است . ٤ ـ اوتاد جمع وتد بر وزن سبب بمعنی میخ ، و اوتاد زمین کوههای زمین است . ٥ ـ از صورت بستن بمعنی واقع شدن ومیسّر گردیدن. ٦ـ بفتح اوّل ، اسم جمع و بمعنی یاران پیغمبر است یعنی کسانیکه حضرتش را دیده و سخنش را شنیده‌اند ، و واحدش صحابی است .

۷ ـ چنین مینماید که از شمع مایهٔ روشنی خواسته و مقصودش اینست که ایشان منابع انوار ستارگان عنایتند ۸ ـ اعوام جمع عام بمعنی سال ، و ترجمهٔ عبارت اینست : باگذشتن روزها و ازپی‌هم درآمدن ماهها و سالها ، یعنی در امتداد زمانه . ۹ ـ آمین اسم فعل امر است بمعنی بپذیر و اجابت فرمای ، و ربّ منادی و حرف ندای آن محذوف ، و ترجمهٔ جمله اینست :ای پروردگار جهانیان اجابت فرمای .

## منتخب فصل اوّل از باب دوم (۱)

### حکایت

چون شیخ ما ابوسعید قدّس‌الله روحه‌العزیز [۲] چند روز بطوس مقام [۳] کرد قصد نشابور کرد. خواجه محمود مرید که درنشابور بوده است مردی سخت بزرگوار و خادم صوفیان بوده است، چنانکه بعد از آنکه شیخ بنشابور شد و اورا بدید مریدان را پیش وی فرستادی و گفتی محمود دراهبری نیك است. یك‌روز بامداد این محمود مرید نماز بگزارد و گفت دوش بخواب دیدم که این کوه که از سوی طوس است بدو نیمه شدی و ماه از میان آن بیرون آمدی. اکنون ای اصحاب صلای [۴] استقبال در دهید که شیخ ابوسعید می‌آید. جمع در هم آمدند و باستقبال شیخ ما بیرون شدند. شیخ می‌آمد و جمعی نیکو در خدمت شیخ. چون بیکدیگر رسیدند شیخ فرود آمد و خواجه محمود و جمع را در بر گرفت و بپرسید و بر نشست و بشهر در آمدند. خواجه محمود با جمع خویش گفت چون بخواب چنین دیدم که ماه بکوی عدنی کوبان [۵] بزمین آمد اورا آنجا فرود آریم.

---

۱ـ مؤلف دراین فصل قریب صدوده حکایت از کرامات شیخ ابوسعید نقل کرده است، بیشتر این کرامات چنانکه در مقدّمه اشاره شد نمودار اطّلاع بر ضمائر و یا تصرّف در فکر و ارادهٔ دیگران است، و کراماتی که نسبت بدین دو موضوع خارق عادت و عجیب مینماید بسیار کم است. از مجموع حکایات این فصل دوازده حکایت از کرامات نوع اوّل و یك حکایت از کرامات نوع دوم (حکایت سوم) بطور نمونه انتخاب و در تقدیم و تأخیر حکایتها ترتیب اصل کتاب رعایت شده است.

۲ ـ خدای روان گرامی اورا پاکیزه و منزّه داراد. ۳ ـ بضمّ اول، مصدر میمی از أقامَ و بمعنی توقّف و اقامت است. ٤ ـ مخفف الصّلاة است که در عربی در خواندن مردمان بنماز جماعت یا جنازه گفته میشود، وصلادردادن بمعنی دعوت کردن و خواندن است، این کلمه را با الف و لام (الصّلا) نیز بجای بشتابید وحاضر شوید و بفرمایید (باصطلاح این عصر) استعمال میکنند. ٥ـ نام کوچه یابرزنی ازنیشابور و عدنی ظاهراً نوعی از جامه بوده که درآن محلّ دقّاقی میشده است.

شیخ را بکوی عدنی کوبان بخانقاه[1] بوعلی طرسوسی[2] فرود آوردند. خواجه محمود گفت تا ما ترتیب طبخی کنیم دراز شود، حالی از بازار سربریان باید آورد. سربریان آوردند و سفره بنهادند و سربریان پیش شیخ نهادند. شیخ گفت مبارك باد، ازسر درگرفتیم[3]. چون فارغ شدند خواجه محمود مرید گفت ای شیخ حمّامرا چه گویی؟ شیخ گفت بباید رفت. شیخ وجمع بحمّام شدند. چون سجّادهٔ[4] شیخ باز افکندند[5] حمّامی ازاری[6] که پاکیزه تر بود پیش شیخ آورد. خواجه محمود زود دستار خویش از سر فرو گرفت و بوسی داد وپیش شیخ داشت. شیخ گفت مبارك باد، چون محمود کلاه بنهاد دیگران را خطری نباشد.[7] از وی بستد و بر

---

۱ ـ خانقاه معرّب خانگاه و آن بنائی تکیه مانند بوده که برای صوفیان وزاهدان میساختهاند ومانند مدرسهها که برای طالبان علم ساخته میشد مشتمل بر اطاقها وحجره های خاصّ و محلّی برای اجتماع همگان بوده است، اطاق مخصوص هر صوفی یا سالك را زاویهٔ او و محلّ اجتماع همگانرا جماعت خانه یابیت‌الجماعة میخواندند.

۲ ـ نسبت بطرسوس بفتح اوّل و ثانی، شهری درمرز شام میان انطاکیه وحلب و مرز روم.

۳ ـ یعنی از سر شروع کردیم، و درجمله ایهام است، چه از لفظ سرمعنی دور از ذهن که آغاز و ابتداست اراده شده نه معنی نزدیك بذهن که سرگوسفند است.

٤ ـ بفتح اوّل و تشدید جیم، قالیچه یا فرش کوچك دیگر که یك کس بر آن نماز تواند خواند، و درعربی مطلق قالی و جمعش سجاجید است. ٥ ـ از باز افکندن بمعنی گستردن و پهن کردن. ٦ ـ ازار بکسر اوّل در عربی هر چیز ساتر را گویند خواه مادّی باشد چون ملحفه و چادر و خواه معنوی چون پاکدامنی وعَفاف، و درفرهنگهای فارسی بمعنی دستار وشلوار ضبط شده واز ترکیبات این کلمه ازقبیل ازار پای و ازار فوطه چنین برمی‌آید که درفارسی هم مطلق ساتر ازآن ارادهشده و بعد بطریق مجاز در معنی شلوار و دستار استعمال شده است.

۷ ـ از کلاه نهادن بطریق ایهام معنی بعید که اطاعت و تسلیم باشد اراده شده، و خطر درین جمله بمعنی قدر و اعتبار و اهمّیّت و مفاد جمله اینست که پس از آنکه محمود مطیع و خاضع شد دیگرانرا اهمّیّتی نیست.

میان بست و بحمّام فرو شد[1]. و چون آن روز حمّام کردند و بیاسودند دیگر روز شیخ را در خانقاه کوی عدنی کوبان مجلس[2] نهادند. در اوّل مجلس از شیخ سؤال کردند که اینجا بزرگی است ـ استاد امام ابوالقاسم قشیری[3] ـ میگوید که بنده بدو قدم بخدای رسد، شیخ چه میگوید؟ شیخ گفت نه! ایشان چنین می گویند[4] که بنده بیك قدم بخدای رسد. پس مریدان استاد امام پیش امام آمدند و این سخن بگفتند. استاد امام گفت بپرسید که چگونه؟ دیگر روز شیخ را سؤال کردند که دی گفتی که مرد بیك قدم بخدای رسد. شیخ گفت بلی! امروز همین گویم، و تا قیامت گویم. گفتند چگونه ای شیخ؟ گفت میان بنده و حقّ یك قدم است، و آن قدم آنست که یك قدم از خود بیرون نهی تا بحقّ رسی، درجمله تویی تو درمیان است. چون شیخ این

---

۱ ـ یعنی داخل شد، و این لفظ را مؤلّف در موقع داخل شدن بجاهای پست و سرازیر و پر جمعیّت از قبیل حمّام و بازار استعمال کرده است، چه داخل شدن درین گونه مواضع بمثابهٔ فرو رفتن و نهان شدن است. ۲ ـ در عربی نشستن و جای نشستن است و در فارسی بمعنی مجلس سخنرانی و وعظ نیز استعمال میشود، و مجلس نهادن، آراستن چنین مجلس ومرتّب ساختن لوازم آن از قبیل تخت و منبر است، و مجلس گفتن، سخن راندن درچنین مجلس است.

۳ ـ عبدالکریم‌بن هَوازِن از فقهای شافعی ومشایخ تصوّف، درسال ۳۷۶ در استوا از شهرهای خراسان متولّد شده و درسال ٤٦٥ در نیشابور وفات یافته است، ویرا در تصوّف کتابی است که برسالهٔ قشیریّه معروف است، و قشیری بضمّ اوّل نسبت بقشیربن کعب‌بن ربیعة پدر طایفه‌ای از هوازن است.

٤ ـ یعنی من که ابوسعیدم چنین میگویم، ابوسعید چنانکه مؤلّف در مقدّمهٔ کتاب تصریح کرده است هیچگاه ما ومن نمیگفت و از خود بلفظ ایشان تعبیر می‌آورد، و مؤلّف در نقل سخنان او برای اینکه خوانندگان باشتباه نیفتند هر کجا که «ایشان» بدین معنی بوده بجای آن «ما» گذاشته است جز درین موضع و یکی دوموضع دیگر که عبارت شیخ را تغییر نداده است.

سخن بگفت بردر خانقاه طوّافی[1] آواز داد که ما وهمه نعمتی. شیخ گفت از آن مرد غافل بشنوید و کار بندید، کم آیید وهمه شمایید.[2] پس گفت

فاساختن[3] وخوی خوش وصفرا[4] هیچ          تا عهد میان ما بماند بی پیچ

مریدان باز پیش استاد شدند و این سخن حکایت کردند. استاد گفت چنانست که او می گوید.

و شیخ هرروز مجلس می گفت[5]، و هر کرا چیزی بدل برمیگذشتی شیخ در میان سخن روی بوی می کردی و جواب آن سخن که او را در دل بودی برمزی یا بیتی یا حکایتی برون می‌دادی، چنانکه آن کس را مفهوم شدی، و باز سر سخن شدی. و اهل نشابور بیکبار برشیخ اقبال کردند و روی بوی نهادند. و شیخ در میان سخن شعر و بیت می گفتی و دعوتهای با تکلّف می کردی، و پیوسته سماع[6] می کردند در پیش وی. و جمله ائمّهٔ فرق[7] با شیخ ما بانکار بودند.

---

۱ ـ طوّاف چون علّاف، کاسب دوره گرد و طبق کش.

۲ ـ یعنی کم خود گیرید و خود را بچیزی مشمرید تا همه شما باشید.

۳ـ بمعنی با ساختن و واساختن است که سازگار بودن وموافقت باشد، ودرفارسی باء و فاء و واوبیکدیگر بدل‌میشود   ٤ـ بفتح اوّل مخفّف صفراء وآن درعربی بمعنی زرد رنك ودراصطلاح پزشکی یکی از چهار خلط بدن (صفرا و سودا و بلغم و دم) است که بفارسی زرداب و تلخه گویند، و در فارسی بمعنی خشم و تند خویی و جوش و خروش ومانند آن نیز استعمال می‌شود، واین بمجاز و از باب نامیدن مسبّب بنام سبب است، چه تندخویی و زودخشمی بعقیدهٔ پزشکان از نتائج وآثار غلبهٔ خلط صفراست.

٥ ـ مجلس گفتن بمعنی سخن راندن و موعظه کردن در مجلس مخصوص بسخنرانی و وعظ است، و این از باب مجاز و تسمیهٔ حالّ بنام محلّ است.

٦ـ بفتح اوّل آوازه و آواز، و سماع کردن در اصطلاح صوفیّه شنیدن اشعار است که بلحن دلکش خوانده و نواخته شود و سالك را بوجد آورد.   ۷ ـ بر وزن عنب جمع فرقه بروزن خرقه بمعنی طایفه و دسته و گروه است، و مراد از ائمّهٔ فرق رؤسا و پیشوایان مذاهب مختلف اسلامی (از قبیل شیعی و سنّی، جعفری وشافعی و حنفی، معتزلی و اشعری و کرّامی است).

## حکایت

خواجه حسن مؤدّب گوید رحمه‌الله که چون آوازهٔ شیخ در نشابور منتشر شد که پیر صوفیان آمده است از میهنه[1] ودر کوی عدنی کوبان مجلس میگوید و از اسرار بندگان خدای تعالی خبر بازمیدهد ـ و من صوفیان را عظیم دشمن داشتمی ـ گفتم صوفی علم نداند، چگونه مجلس گوید؟ وعلم غیب راخدای تعالی بهیچ پیغامبرو بهیچ کس نداد وندهد، اواز اسرار بندگان حقّ تعالی چگونه خبر باز می‌دهد؟ روزی برسبیل امتحان بمجلس شیخ درآمدم و در پیش تخت او بنشستم، جامه های فاخر پوشیده و دستاری فوطهٔ طبری[2] بر سر بسته، بادلی پرانکار وداوری[3]. شیخ مجلس می گفت چون مجلس بآخر آورد ازجهت درویشی جامه خواست. هر کسی چیزی میدادند. دستاری خواست. مرا در دل افتاد که دستار خویش بدهم، باز گفتم مرا این دستار از آمل[4] بهدیّه[5] آورده‌اند و ده دینار نشابوری قیمت

۱ ـ چون میمنه، دیهی از خابران واقع درمیان سرخس وابیورد که مولد و موطن اصلی ابوسعید ابوالخیر بوده و مدفن و مشهد وی هم آنجاست.

۲ فوطه بر وزن غوطه لفظی است معرّب که درفرهنگهای عربی وفارسی بمعنی لنگ حمّام و پیش بند و دستار و رومال و حوله (منشفه) و بمعنی شلوار راه راه (مخطّط) و نوعی پارچه که از سند میآورده‌اند ضبط شده است و مشهور ترین معانی آن لنگ حمّام است و از استعمال آن درین کتاب چنین استنباط میشود که نوعی از پارچه بوده که تخت تخت خرید و فروش میشده و بمصرف لنگ و دستار میرسیده ودرویشان از آن پیراهن وازارپای میکرده‌اند. وطبری منسوب بطبرستان است که درسابق شهر های ساحل بحر خزر یعنی مازندران و گرگان و استراباد را میگفته‌اند و اکنون مازندران را گویند.

۳ ـ بفتح واو در لغت بمعانی خصومت و دادخواهی و حکم کردن ضبط شده‌ودرین کتاب درهمه جا بمعنی خصومت و لجاج وستیزه وخلاف استعمال‌شده است.

۴ ـ بضمّ میم شهری از مازندران. ۵ ـ بمعنی پیشکشی و ارمغان بتشدید یاء بروزن عطیّه است و عامّه هدیه بروزن قریه گویند.

این دستاراست ، ندهم. دیگر باره شیخ حدیث دستار کرد . مرا دیگر باره دردل افتاد که دستار را بدهم ، بازاندیشه را ردّ کردم ، وهمان اندیشهٔ اوّل در دلم آمده بود . پیری در پهلوی من نشسته بود ، سؤال کرد که ای شیخ ! حقّ سبحانه و تعالی با بنده سخن گوید ؟ گفت گوید ، لیکن از بهر دستار طبری دو بار بیش سخن نگوید ، با آن مرد که در پهلوی تو نشسته است دو بار گفت که این دستار که در سرداری باین درویش ده ، و او میگوید که ندهم که قیمت این دستـار ده دینار است ومرا از آمل بهدیّه آورده‌اند . حسن مؤدّب گفت که چون من‌این سخن بشنیدم لرزه برمن افتاد . برخاستم و فرا پیش شیخ شدم و بوسه بر پای شیخ دادم و دستار وجامه جمله بدان درویش‌دادم ، وهیچ انکارو داوری‌دردل من نماند . بنومسلمان شدم وهرمال ونعمت که داشتم در راه شیخ فدا کردم وبخدمت شیخ بیستادم[1] . و او خادم خاص شیخ‌ما بوده است ، و باقی‌عمر درخدمت شیخ ما بماند ، وخاکش درمیهنه است . رحمه الله .

## حکایت

ازخادم شیخ که درکوی‌عدنی کوبان بود درنشابور ـ پیرمحمّد شوکانی[2] ـ و از برادر او زین‌الطّائفة[3] عمر شوکانی‌شنودم که ایشان هر دو گفتند که ما از پدر خویش شنودیم که او گفت : من جوان بودم که فرزندان شیخ بو سعید قدّس‌الله روحه‌العزیز مرا از میهنه بخدمت خانقاه شیخ فرستادند

۱ ـ صورتی است ازبایستادم.

۲ ـ نسبت بشوکان بفتح اوّل ، شهرکی از ناحیهٔ خاوران میان سرخس وابیورد .

۳ ـ از القاب مدح و تمجید و برای کسی آورده میشود که منسوب بفرقه وطایفه‌ای باشد و مفادش اینکه وجود وی مایهٔ آبرومندی و نیکنامی فرقه و طایفهٔ خویش است .

بنشابور ، و من بخدمت درویشان مشغول شدم مدّتی . یك روز بگرمابهٔ که درین خانقاه بود وشیخ در آنجا بسیار درآمده بود ، فروشدم . چون بنشستم و موی برداشتم[1] پیری فراز آمد و خواست که دست بر پشت من نهد و مرا مغمّزی[2] و خدمتی کند . من رها نکردم[3] و گفتم تو مردی بزرگی وپیر ، ومن جوان ، بر من واجب باشد که ترا خدمت کنم . گفت بگذار تا ترا مغمّزی کنم وحکایتی است بر گویم . من بگذاشتم . او دستی بر پشت من مینهاد و این حکایت می گفت که

من جوان بودم و بر سر چهار سوی این شهر دکّانی داشتم و حلوایی کردمی . چون یك چندی آن کار کردم و سرمایهٔ نیك بدست آوردم هوس بازرگانی دردل من افتاد . ازدکّان برخاستم و آنچه ببایست فروخت بفروختم و متاعی که لائق بخارا بود بخریدم . و من هرگز از شهر پنج فرسنگ زمین بهیچ روستا نرسیده بودم وهیچ سفر نکرده . کاروانی بزرگ ببخارا می شد . من نیز اشتر بکرا[4] بگرفتم وبا ایشان بهم برفتم . بسرخس آمدیم و روزی دو سه آنجا مُقام کردیم وازآنجا روی بمرو نهادیم . من هرشبی ــ چنانکه عادت پیاده روان کاروان باشد ــ پارهٔ پیش تر کاروان برفتمی وبخفتمی تا کاروان دررسیدی ، پس برخاستمی وبا کاروان برفتمی . یك شب برین ترتیب میرفتم ، و شب بیگاه گشته بود ، و من عظیم مانده

---

۱ ـ ستردم . زایل کردم . ۲ ـ بروزن ممیّزی ، و مغامزی بروزن محاسبی ازغمز بمعنی مالش دادن و فشردن و بمعنی مشتمال کردن است ، لیکن درعربی وزن تفعیل ومفاعله ازمادّهٔ غمز نیامده وساختن مغمّز ومغامز ازین مادّه از تصرّفات فارسی زبانان است . ۳ ـ نگذاشتم

٤ ـ بکسر اوّل مخفف کراء مصدر باب مفاعله و بکرا گرفتن بمعنی کرایه کردن و بمزد گرفتن است .

شده بودم، وخواب برمن غلبه کرده. پارهٔ نیك پیشتر شدم وازراه یکسوی شدم و بخفتم. و در خواب بماندم. کاروان در رسیده بود وبرفته، و من بی‌خبر، تاآنگاه که گرمای آفتاب مرا ازخواب بیدار کرد. برخاستم و هیچ جای اثر کاروان ندیدم، و راه ریگ بود، و هیچ راه ندیدم. پارهٔ گرد بردویدم، راه گم کردم وچون مدهوشی پارهٔ ازهرسوی دویدم تا باشد که راه باز یابم، سر گردانتر شدم. پس با خود اندیشه کردم که چنین که من پارهٔ ازین سوی می دوم و پارهٔ ازآنسو هرگز بهیچ جای نرسم، مصلحت آنست که من با خود اجتهادی کنم [1] و دل با خویشتن آرم و اندیشه بکنم، برهرسویی که دل من قرار گیردروی بدان جانب نهم ومیروم، آخر بآبادانی رسم. این خاطر [2] با خویشتن مقرّر کردم واجتهاد بجای آوردم و یك طرف اختیار کردم وروی بدان طرف نهادم، ومیرفتم تا شب در آمد.

گرسنگی وتشنگی درمن اثری عظیم کرده بود و گرمای گرم [3] بود. چون هوا خنك ترشد من اندکی قوّت گرفتم وبا خود گفتم که شب روم بهتر باشد ازآنکه بروزبگرما، وآن شب همه‌شب میدویدم تا بامداد. چون روز شد نگریستم، جمله صحرا ریگ دیدم وخاروخاشاك، وهیچ جای اثر آبادانی و آب و حیوان ندیدم، شکسته دل شدم و برآن تشنگی و گرسنگی و ماندگی همچنان میرفتم، تا آفتاب گرم شد و تشنگی بحدّی رسیده که

---

۱ ـ اجتهاد بمعنی کوشش، و اجتهاد کردن با خود، فکر کردن و اندیشیدن برای گرفتن تصمیم است، و با خود اجتهادی کنم یعنی بفکرخود یك جهت را از روی قرائن و آثار اختیار کنم.

۲ ـ اندیشه وفکر و آنچه بذهن خطور کند، ضمیر و ذهن را هم بمجازخاطر گویند و اشراف خاطر اشراف ضمیر وذهن است. ۹ ـ گرمای سخت، عظیم گرم.

نیز[1] طاقت حرکت نداشتم. بیفتادم و تن بمرگ بنهادم. پس باخویشتن اندیشه کردم که در چنین جایگاه الاّ جهد و جدّ هیچ سود ندارد، و تن بمرگ بنهادن بعد ازهمه جهدها باشد. مرا یك چارهٔ دیگر مانده است، و آن آنست که ازین بالایهای[2] ریگ بالایی که بلندتر است طلب کنم و خویشتن بحیله برسر آن بالای افکنم و گرد این صحرا درنگرم، باشد که جایی آبادانی یا خانهٔ عرب یا ترکمان بینم، اگر دیدم فهوالمراد[3]، والاّ برسر آن بالای ریگ پشت بازدهم و گوری فروبرم، وخاشاك گرد خویشتن فرا نهم، تا ددهٔ[4] بعد ازمرگ من مرا نخورد، و تن مرگ را دهم وتسلیم کنم. پس بنگریستم، تلّی بزرگ دیدم، جهد کردم وبسیار حیله خویشتن برسر آن بالای افکندم وبدان بیابان فرونگریستم. از دور سیاهیی بچشم من آمد. نیك بنگریستم. سبزیی بود. قوی دل شدم وباخود گفتم که هر کجا که سبزی باشد آب بود وهر کجا که آب بود ممکن بود که آدمی باشد. بدین سبب قوّتی درمن پدید آمد، واز آن بالای فرود آمدم وروی بدان سبزی نهادم. چون آنجا رسیدم پارهٔ زمین دیدم چند تیر پرتابی[5] در میان آن ریگها، و چشمهٔ آب صافی از آن زمین بیرون می آمد و میرفت، و گرد برگرد آن چشمه چندان از آن زمین پاره آب میرسید که گیاه رسته بود و سبز گشته. من فراز شدم و پارهٔ از آن آب بخوردم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بگزاردم وسجدهٔ شکر کردم که حقّ سبحانه وتعالی جان بمن بازداد، وبا خود گفتم که مرا اینجا مُقام باید کرد، وازین جا روی

---

۱ ـ که دیگر، که بیش. ۲ ـ بالای یا بالا بمعنی تلّ و پشته است. ۳ ـ که مقصود همانست. ٤ ـ بفتح اوّل جانور درنده که دد نیز گویند. ٥ ـ چند بمعنی مساوی ومقدارو باندازه آید، وچند تیر پرتابی یعنی مساوی یك تیر پرتاب، باندازهٔ ومقدار یك تیررس.

رفتن نیست ، باشد که کسی اینجا بیاید بآب طلب کردن ، و اگر نیاید یك شبا روز[1] اینجا مقام کنم که اینجا آب است ، وآنگاه بروم . پارهٔ از آن بیخ گیاه بخوردم واز آن سرچشمه دورتر شدم و بر بالایی ریگ شدم بلند ، وسر بالای آن ریگ بازدادم چنانکه گوی شد ، و درآن گو[2] شدم و خاشاك گرد خویش درنهادم ، چنانکه کسی مرا نتواند دید ، و من از میان خاشاك بهمه جوانب مینگریستم ، گفتم نباید[3] حیوانی موذی یا خدای ناترسی پدید آید و مرا بیم هلاك باشد . درمیان آن خاشاك پنهان شده بودم و باطراف آن بیابان نظاره[4] می کردم ، تا وقت زوال[5] بود . از دور از آن بیابان سیاهیی پدیدآمد روی بدین آب نهاده . چون نزدیك آمد آدمیی بود . با خویشتن گفتم الله اکبر ، خلاص مرا رویی[6] پدیدآمد . چون نزدیك آمد مردی دیدم بلند بالا ، سپید پوست ، ضخم[7] ، فراخ چشم ، محاسنی[8] تا ناف ، مرقّعی[9] صوفیانه پوشیده ، و عصایی و ابریقی در دست ،

---

۱ ـ صورتی است از شبانروز . ۲ ـ بفتح اوّل گودال ، مغاك . ۳ ـ مبادا .

٤ ـ درعربی بروزن طیّاره بمعنی جماعت تماشاگر ودرین عصر بمعنی دوربین نیز آمده است ، و درفارسی آنرا مخفّف ساخته نظاره بروزن هماره گویند و از آن معنی تماشا اراده کنند ، و تماشاگررا در فارسی نظّاره و نظّارگی بتشدید ظاء گویند و جمع آن را نظّارگان و نظّارگیان آورند ، و درعربی نظاره بتخفیف ظاء جز بکسر اول و بمعنی زیرکی و مهارت نیامده است .

٥ ـ بفتح اوّل هنگام ظهر که آفتاب از بلند ترین درجهٔ ارتفاع روی بانحطاط می نهد . ٦ ـ روی در اینجا بمعنی وجه و سبب و طریق و معنی جمله اینست که رهایی مرا سبب و طریقی پیدا شد . ۷ ـ بفتح اوّل درشت اندام ، جمعش ضخام .

۸ ـ محاسن بفتح اوّل بمعنی ریش و اصل آن در عربی جمع حسن بمعنی خوبی و نیکویی است .

۹ ـ بر وزن ملمّع ، بمعنی وصله کرده و پینه زده است و جامهٔ تصوّف را هم مرقّع و صوفی را مرقّع پوش گویند ، این تسمیه درآغاز امر از روی حقیقت وجامهٔ صوفیان در واقع پینه زده و نشان زهد و قناعت راستین بوده لیکن رفته رفته حقیقت بدل بمجاز شده وصوفیان متنعّم جامه های زیبا و گرانبها که از رقعه های رنگا رنگ دوخته میشد پوشیدند و بدینگونه جامه‌ها هم لقب مرقّع داده شد .

و سجّادهٔ بر دوش افکنده، وروستره [1] با مسواك بر دوش دیگر، و کلاهی صوفیانه برسر نهاده، و چمچمی [2] در پای کرده، و نوراز روی او میتافت. بکنار آب آمد و سجّاده بیفکند بشرط متصوّفه [3] وابریقی آب بر کشید و بدان پس بالایی فرو شد و استنجایی [4] بجای آورد و باز آمد و بر کنار چشمه بنشست و وضویی صوفیانه بکرد ودو رکعت بگزارد ومحاسن شانه کرد و بانك نماز گفت و سنّت [5] کرد وقامت [6] گفت و فریضه [7] بگزارد و دست برداشت و دعایی بکفت وسنّت بگزارد و برخاست و سجّاده بردوش افکند و عصا و ابریق برداشت و روی ببیابان فرو نهاد و برفت، وتا او ازپیش چشم من غایب نگشت مرا ازخویشتن خبر نبود ازهیبت او واز مشغولی بدیدار او ونیکویی طاعت او. چون او از پیش من غایب شد و من با خویشتن آمدم خود رابسیارملامت کردم که این چه بود که ازمن دروجود آمد، همه جهان آدمیی طلب می کردم که مرا ازین بیابان مهلك برهاند و براهبری دلالت کند، مردی مصلح [8] نیکو زندگانی وصوفی ــ که همه جهان بدعا و زندگانی ایشان بر پایست وهمه گمراهان بدیشان هدایت و

---

۱ ــ بضمّ سین و تاء دستارچهٔ که روی بدان خشك کنند، و ستره از ستردن بمعنی زدودن و پاك کردن وتراشیدن است، وتیغ دلاکی را موستره و استره گویند.
۲ ــ چمچم بروزن قلزم، گیوه که نوعی ازپای افزار است. ۳ ــ بآیین ومطابق رسوم و آداب متصوّفه. ٤ ــ استنجاء طهارت کردن و ازایل ساختن اثر پلیدی (نجو) است.
۵ ــ بروزن امّت نماز نافله که اهل تسنّن دورکعت پیش از نماز ظهر و دورکعت بعد از آن گزارندو پیروان شافعی و ابو حنیفه چهاررکعت هم پیش از نمازعصر میگزارند.
٦ ــ بفتح میم تکبیر وشهادتین و حيّ علی و دیگر کلمات که پس از اذان در آغاز نماز میگویند، و تسمیهٔ آن بقامت بدین سبب است که یکی ازفقرات آن قدقامت الصّلاة است.
۷ ــ نماز واجب. ۸ ــ شایسته و نکوکار.

ازیشان راه راست می‌طلبند ـ یافتم و چنین غافل بماندم، واوبرفت. ازین جنس خود را بسیارملامت کردم، چون دانستم که‌آن مفید نیست باخود گفتم اکنون جز صبرروی نیست، که هم‌امروز یا امشب یا فردا بازآید، و خلاص من جز از وی نیاید. منتظر می‌بودم تا اوّل وقت نماز دیگر[1] درآمد. همان سیاهی از دور پدید آمد. دانستم که همان شخص است. چون نزدیك آمد همان کس بود. برقرارآن کرّت[2] سجّاده بیفکند ووضو تازه کرد و دویی‌بگزارد[3] و بانگك نماز گفت وسنّت نماز دیگر بگزارد و قامت گفت وبفریضه مشغول گشت. من این نوبت گستاختر شده بودم، آهسته از میان آن خاشاك بیرون آمدم و از آن بالای فرود آمدم و در پس پشت اوبنشستم. چون نماز سلام باز داد ودست برداشت و دعا بگفت و برخاست تا برود من دامنش بگرفتم و گفتم ای شیخ! از بهر خدای تعالی مرا فریاد رس، مردی‌ام کاروانی، از نشابور با کاروان بودم و روی ببخاراداشتم، امروزدوروزاست که راه گم کرده‌ام، و کاروان برفته است، و من درین بیابان منقطع[4] شده ام و راه نمیدانم. اوسر در پیش افکند یك نفس، پس سر بر آورد و برخاست و دست من بگرفت. من بنگریستم، شیری را دیدم که از بیابان آمدواورا خدمت کرد[5] و بایستاد، واودهان بر گوش شیر نهاد و چیزی بگوش او فرو گفت، پس مرا بدان شیر نشاند و موی گردن او بدست‌من داد و مرا گفت هر دو پای را در

---

۱ـ نماز عصر. ۲ـ بروزن جنّت، دراصل تازی بمعنی باز گشتن وحمله کردن است و بمجاز بمعنی نوبت و بار ومرتبه آمده و برقرار آن کرّت یعنی‌مانندآن بار. ۳ـ یعنی‌نمازی‌دو رکعتی بجای‌آورد ٤ـ چون مرتقم، جدا شده وتنها مانده. ۵ـ خدمت کردن بجای آوردن رسوم ادب و احترام است دروقتی که بربزرگی داخل یا از نزد او خارج میشوندچون سر فرود آوردن و زمین بوسیدن و مانند آن.

زیر شکم او محکم کن و چشم فراز کن[1] و هیچ باز مکن و دست محکم دار، هر کجا که وی ایستاد توازوی فرود آی واز آن سوی که روی تو از آن طرف باشد برو. من چشم فراز کردم، وشیر میرفت. یکساعت بود[2]، شیر بایستاد. من ازوی فرود آمدم وچشم باز کردم. شیر برفت. من راهی دیدم. بدان راه قدمی چند برفتم. کاروانرا دیدم آنجا فرود آمده. سخت شاد شدم، وایشان نیز بدیدار من شاد شدند. با آن جماعت بیخارا شدم ومتاعی که بود بفروختم وسودی نیك بکردم واز آنجا چیزی که لایق نشابور بود بخریدم وبنشابور باز آمدم وراحتی سره[3] یافتم ودیگر بار بد کّان بنشستم و با سر حلوا گری شدم، و چند سال برین بگذشت. یك روز بکاری بکوی عدنی کوبان فروشدم، بردرخانقاه انبوهی دیدم، پرسیدم که اینجا چه بوده است؟ گفتند کسی آمده است از میهنه ـ بوسعید بوالخیرش گویند ـ که پیر ومقتدای صوفیان است واورا کرامات ظاهر، درین خانقاه نزول کرده است ومجلس میگوید واین مردمان بمجلس او رغبت مینمایند، و این ازدحام از آنست. گفتم من نیز درشوم تا ببینم که این چه مردی است. چون از درخانقاه درشدم، ستونی بود بر کنار رواق[4]، آنجا بایستادم، و او برتخت نشسته بود و سخن میگفت. من در وی نگریستم، آن مرد را دیدم که درآن بیابان مرا بر آن شیر نشانده بود. و او روی ازسوی دیگر داشت که سخن میگفت. چون من اورا بازبشناختم خواستم که این حال باز

۱ ـ فراز از اضداد است وفراز کردن بمعنی بستن و باز کردن هردو آید و دراینجا بمعنی بستن است. ۲ ـ یك ساعت گذشت.

۳ ـ آسایشی نیکو و پسندیده. ٤ ـ بکسر اوّل پیشگاه یا راهرو و مدخلی سقف دار که برای بعض خانه ها (یعنی بناهای سر پوشیدهٔ اطاق مانند) سازند، و جمعش أروقة و رواقات است.

گویم او حالی روی سوی من کرد و گفت‌های : نشنیدستی؟ هر آنچه بینند درویرانی نگویند در آبادانی . چون این سخن بگفت نعره[1] ازمن برآمد و نیز[2] از خود بشدم و خبر نداشتم و بیهوش بیفتادم ، و شیخ باسر سخن شده بود ومجلس تمام کرده . چون من بهوش بازآمدم شیخ ازمجلس دست باز داشته بود ، و مردم رفته ، و درویشی نشسته وسر من بر کنار نهاده . چون من بخویشتن باز آمدم برخاستم . آن درویش گفت شیخ فرموده است که نزدیك ما درآیی . من در رفتم و در پای شیخ افتادم و پای وی را بوسه دادم . شیخ مرا بسیار مراعـات کرد و تبرّکی[3] از آن خویش بمن داد و حسن مؤدّب را گفت تا مرا جامه های نو آورد و آن جامهٔ حلواگرانه از من بیرون کرد و آن جامه ها را در من پوشانید و طبقی شکر[4] در آستین من کرد و گفت این را بنزدیك کودکان بر و با ما عهد کن که تا ما زنده باشیم این سخن با کس نگویی . من سخن شیخ را قبول کردم وبا او قول کردم[5] و تا او زنده بود من این حکایت پیش کس نگفتم . چون او بدار بقا رحلت کرد من این حکایت پیش تو بگفتم .

---

۱ ـ فریاد ، و درعربی آوازی که از بیخ بینی برآید . ۲ ـ و بعداز آن ، ودیگر .

۳ ـ تبرّك در اصل تازی بمعنی برکت جستن و برکت یافتن و در اینجا بمعنی متبرّك ( برکت یافته ) است وآنچه راکه مماسّ جسمی مقدّس از قبیل دست رؤساوپیشوایان مذهبی وامکنهٔ مقدّسه شده باشد تبرّك گویند ، و این از باب مجاز و تسمیهٔ سبب بنام مسبّب است .

٤ ـ یعنی یك کاغذ بسته شکر ، این لفظ در حکایت دیگر هم آمده و از سیاق دوحکایت چنین برمیآید که درآن عصر در بازار نیشابور شکر را ( مانند چای درین عصر ) در کاغذ بسته های مختلف که هر کدام وزن و بهای معیّن داشته میپیچیده و همچنان بمشتریان میداده‌اند ، درسبزوار که درسابق بخشی از نیشابور بوده هنوزهم یك ورق بزرگ کاغذ را یك طبق می گویند . ٥ عهد وپیمان کردم .

## حکایت

خواجه حسن مؤدّب که خادم خاص شیخ بود حکایت کرد که چون شیخ ماقدّس‌الله روحه العزیز بابتدا بنشابور آمد و مجلس می گفت و مردمان بیکبار روی بوی نهادند، مریدان بسیار پدید آمدند و مالها فدا می کردند. ودر آن وقت درنشابور مقدّم[1] از کرّامیان[2] استاد ابوبکر اسحق کرّامی[3] بود، ورئیس اصحاب رأی[4] و روافض[5] قاضی صاعد[6] و هریك را ازیشان تبع[7] بسیار، و شیخ ما را عظیم منکر بودند، وجملگی صوفیان را دشمن داشتندی، و شیخ ما پیوسته برسر منبر بیت می گفت ودعوتهای باتکلّف می کرد وپیوسته رسم سماع می آورد، وایشان بر آن انکارهای بلیغ می کردند. و شیخ از آن فارغ بود و برسر کار خویش. ایشان بنشستند ومحضری[8] بنوشتند، و ائمّهٔ اصحاب رأی و کرّامیان خطّ نبشتند و محضری بنوشتند که اینجا مردی آمده است از میهنه و دعوی صوفیی می کند ومجلس می دارد ودراثناء مجلس برسر منبر بیت میگوید، تفسیر واخبار نمی گوید، وپیوسته دعوتهای باتکلّف میکند وسماع می فرماید[9]

---

۱ ـ پیشوا ورئیس. ۲ ـ بفتح کاف وتشدید راء پیروان ابوعبدالله محمّد بن کرّام سجزی متوفّی درسال ۲۵۵. ۳ ـ باضافهٔ ابوبکر باسحق، یعنی ابوبکر پسر اسحق، واو محمّد بن اسحق بن محمشاد است که ازعلما ورؤسای مقتدر وبانفوذ نیشابور ومعاصر سلطان محمود غزنوی بوده و در تاریخ یمینی نام او و شمّه ای از سیرت او مذکور است. ٤ ـ پیروان ابو حنیفه که بکار بردن رأی وقیاس را در استنباط احکام شرعی جایز میدانند.

۵ ـ از رفض بمعنی ترك گفتن ورها کردن، نامی است که اهل سنّت برشیعه نهاده اند و واحد آن رافضی است. ٦ ـ ابوالعلاء صاعد بن محمدبن احمد بن عبیدالله متوفّی در سال ٤۳۲. ۷ ـ بدو فتحه، جمع تابع بمعنی پیرو. ۸ ـ محضر بمعانی سجلّ وفتوی نامه و گواهی نامه ومحلّ حضور وآمد وشد مردمان آمده وجمعش محاضر است.

۹ ـ یعنی امر بسماع می کند یا سماع را جائز می داند ودستور میدهد.

وجوانان رقص می کنند و لوزینه[1] و گوزینه[2] و مرغ بریان و فواکه الوان[3] می‌خورند، و می گوید من زاهدم. این نه سیرت زاهدان و نه شعارصوفیان‌است، وخلق بیکبار روی بوی‌نهاده‌اند و گمراه می گردند، بیشتر عوامّ در فتنه افتاده اند. اگر تدارك[4] این نفرمایند زود خواهد بود که فتنهٔ عامّ ظاهرشود، واین محضر را بغزنین فرستادند پیش سلطان، و از غزنین جواب نوشتند بر پشت محضر که ائمّهٔ فریقین[5] ــ شافعی[6] و ابو حنیفه[7] ــ بنشینند و تفحّص حال او بجای آرند و آنچه از مقتضای شرع بروی متوجّه گردد از حکم سیاست بروجه مصلحت بروی برانند.

این مثال روز پنجشنبه در رسید. آنها که منکران بودند شادمان شدند و بحکم بنشستند و گفتند فردا روز آدینه است، روز شنبه مجمعی سازیم و شیخ را با جمله صوفیان بردار کنیم برسر چهار سوی، و برین جمله متّفق شدند وقرار نهادند. واین آوازه درشهر منتشر گشت. وآن طائفه که معتقدان بودند رنجورشدند، وصوفیان اندوهگین گشتند. و کس را زهره نبود که این‌سخن باشیخ گفتی، ودرهیچ واقعه باشیخ هیچ نبایستی گفت، که او خود هرچه رفتی بفراست و کرامت میدیدی ومیدانستی.

---

۱ ـ حلوای بمغز بادام و لوز بعربی بادام را گویند. ۲ ـ حلوای بمغز گردکان وگوز بمعنی گردکان و معرّبش جوز است. ۳ ـ میوه های گوناگون یارنگارنك. فواکه جمع فاکهة بمعنی میوه والوان جمع لون بمعنی رنك ونوع وصنف است.

٤ ـ دریافتن وچاره کردن. ٥ ـ مثنّای فریق بمعنی فرقه وطائفه و گروه.

٦ ـ لقب ابوعبدالله محمّد بن ادریس یکی از چهار امام معروف اهل سنّت که در سال ۱۵۰ تولّد و در سال ۲۰٤ وفات یافته است، مذهب منسوب باورا مذهب و طریقهٔ شافعی و پیروان آنرا هم شافعی می‌خوانند. ۷ ـ یکی دیگر از چهار امام اهل سنّت ومؤسّس طریقهٔ حنفی است، نام وی نعمان بن ثابت وجدّش بقول مشهور از مردم کابل ونامش زوطی‌بن‌ماه بوده است، ابوحنیفه باصحّ روایتها درسال ۸۰ در کوفه متولّد شده ودر سال ۱۵۰ ( سال ولادت شافعی ) در بغداد وفات یافته است.

خواجه حسن مؤدّب گفت چون آن روز نماز دیگر بگزاردیم شیخ مرا بخواند و گفت ای حسن! صوفیان چند تن‌اند؟ گفتم صدو بیست کس‌اند، هشتاد مسافر و چهل مقیم. گفت فردا چاشتشان چه خواهی داد؟ گفتم آنچه اشارت شیخ ما باشد. گفت فردا باید که هر کسی را سر برهٔ پیش نهی و شکر کوفتهٔ بسیار بیاری تا بر آن مغز سر بره می پاشند، و هر کسی را رطلی حلوای خلیفتی[1] و گلاب پیش نهی و عود و گلاب بسیار بیاری تا عود می سوزیم و گلاب بر ایشان میریزیم، وکرباسها بر گازر[2] شست بیاری، و این سفره در مسجد جامع بنهی تا آن کسانی که ما را در غیبت غِیبت[3] میکنند برأی‌العین ببینند که حق سُبحانه وتعالی عزیزان درگاه عزّت را از پردهٔ غیب چه میخوراند. حسن گفت که چون شیخ این اشارت بکرد در جمله خزینه وخانقاه یك تای نان معلوم نبود، و در جمله نشابور یك کس را نمی دانستم[4] که بیك درم سیم با وی گستاخی کنم، که همگنان[5] ازین آوازه بشولیده[6] ازاعتقاد بگشته

---

۱ - منسوب بخلیفه و این نسبت بقاعدهٔ فارسی بنا شده و مطابق قواعد عربی خلفی یاخلیفی باید گفت. ۲ - بروزن آجر کسی که کرباس و امثال آنرا پس ازبافته شدن بترتیب مخصوص میشوید تاازآلودگیهای کارخانه پاك ورنگش سفید شود واین کس را بعربی قصّار گویند، و بر گازر شست یعنی بهمان حال که ازدست گازربیرون آمده و نو و نامستعمل است.

۳ - غیبت اوّل بروزن هیبت بمعنی پنهانی و غیبت دوم بروزن طینت بمعنی عیبجویی و بدگویی است، و محتمل است که عیبت بمعنی عیب جویی بوده ودر کتابت تحریف شده، وبهر تقدیر معنی عبارت اینست که درنهان یادرپشت سرعیبجویی می کنند.

۴ - نمی‌شناختم. ۵ - همگی، همه، همگان. ۶ - از شولیدن بمعنی دگرگون شدن وآشفتن و پریشان وسرگردان شدن ومعنی جمله اینست که همه ازشهرت رسیدن مان ساطان در بارهٔ شیخ و متصوّفه تغییر حال یافته و از اعتقاد بشیخ بر گشته ودند.

بودند، وزهرهٔ آن نبود که شیخ را گویم که وجه این از کجا سازم. از پیش شیخ بیرون آمدم. آفتاب فرو میشد. برسر کوی عدنی کوبان بایستادم متحیّر، ونمیدانستم که چه کار کنم، تاروز بیگاه شد، و آفتاب نیك زرد گشت وفرو میشد، ومردمان درهای دکّان می بستند وروی بخانه هامینهادند، تا نمازشام در آمد وتاریك شد. مردی از پایان بازار میدوید تابخانه شود که بیگاه گشته بود، مرا دید متحیّر ایستاده، گفت ای حسن! چه بوده است که چنین متحیّر ایستادهٔ؟ من قصّه با وی بگفتم که شیخ چنین اشارتی فرموده است، و حال چنین است، و هیچ معلوم نیست، و اگر تا بامداد بباید ایستاد بایستم که روی باز گشتن نیست. آن جوان آستین بازداشت و گفت دست در آستین من کن و بردار چندانکه ترا میباید و در وجه گفت شیخ صرف کن. من دست در آستین وی کردم و از آنچه در آستین وی بود یك کف بر داشتم، نیك بنگریستم، زر بود. باز گشتم خوش دل و روی بکار آوردم و آنچه شیخ فرموده بود جمله راست کردم، و گفتی کفّ من میزان گفت شیخ بود که این جمله ساخته شد که یك درم نه دربایست[1] و نه زیادت آمد. آن شب آن کار ساخته شد. بامداد بگاه برفتم و کرباسها بستدم و بمسجد جامع سفره بکشیدم بر آن جمله که شیخ اشارت کرده بود. شیخ با جمله اصحاب حاضر آمده و خلائق بسیار بنظّاره برزبر سر ایشان بایستاده بودند، واین خبر بقاضی صاعد و استاد ابوبکر کرّامی بردند که شیخ صوفیان را در مسجد جامع چنین دعوتی ساخته است. قاضی صاعد گفت بگذارید تا امروز شادی بکنند وسر بریان بخورند که فردا سر ایشان را کلاغان خواهند خورد.

---

۱ ـ ازدربایستن بمعنی مورد احتیاج بودن و لزوم داشتن است، ونه دربایست و نه زیادت آمد یعنی نه یك درم کم آمد ونه یك درم زائد ماند.

وابوبکر اسحق گفت بگذارید تا امروز شکمی چرب کنند که فردا چوب دارچرب خواهند کردن . این خبر بگوش صوفیان رسید . همه غمناك شدند و رنجور گشتند .

چون از سفره فارغ شدند و دست بشستند شیخ گفت ای حسن ! باید که سجّاده های صوفیان را بمقصوره[1] بری از پس قاضی صاعد که ما امروز از پس او نماز خواهیم کرد ، که مارا آرزوی ویست ، وقاضی صاعد خطیب بود . حسن گفت سجّاده ها بمقصوره بردم در پس پشت قاضی صاعد ، و صد و بیست سجّاده دو رسته[2] فرو گستردم ، چنانکه هیچ کس دیگر را جای نبود . قاضی صاعد در آمد و بر منبر شد و خطبهٔ بانکار بگفت[3] وفرود آمد ونماز بگزارد . چون سلام داد شیخ برخاست وسنّت را[4] توقّف نکرد وبرفت . چون شیخ برفت قاضی صاعد روی بازپس کرد ، خواست که سخنی گوید . شیخ بدنبال چشم بدو نظر کرد . او حالی سر در پیش افکند ، و شیخ برفت ، و جمع در خدمت شیخ برفتند .

چون بخانقاه باز آمدند شیخ مرا گفت ای حسن ! برو بسر چهارسوی کرمانیان ، کاك پزیست آنجا ، کاك[5] نیکو نهاده . ده من کاك بستان ، کنجد سپید وپسته مغز[6] در روی او نشانده . و فراتر شوی منقّا فروشی

---

۱ ـ محلّی ازمسجد که خاصّ برای خلیفه یاامام میساختند تادرحال پیشنمازی ازمأمومین جدا واز دسترس بدخواهان دور باشد ، و چنانکه گفته اند نخستین بنای مقصوره در سال ٤٤ هجری بامر معاویةبن ابی‌سفیان بوده است .

۲ ـ بفتح اول صفّ ورده ، و بمعنی بازار هم آید چنانکه رستهٔ بزّازان و رستهٔ عطّاران گویند .

۳ ـ یعنی خطبه ای که انکارشیخ و ذمّ طریقت وعقیدت وی از آن مفهوم میشد ایراد کرد . ٤ ـ یعنی برای گزاردن سنّت که نمازنافله باشد . ٥ ـ نان خشك وروغنی ومعرّبش کعك است . ٦ ـ اضافهٔ مقلوب و بمعنی مغزپسته است .

است ، ده من منقّا[1] بستان و پاك كن ودر د و ازار فوطهٔ كافوری[2] بند و برسر نه و بنزديك استاد ابوبكر اسحق برو بگو امشب بايدكه روزه بدين گشايی[3] .

حسن گفت برخاستم و بسر چهار سوی كرمانيان شدم و آنچه شيخ فرموده بود همچنان يافتم . برموجب اشارت شيخ از آن دو موضع كاك ومنقّا بستدم وبدر سرای ابوبكر اسحق شدم وبارخواستم ودر رفتم وسلام گفتم و سلام شيخ برسانيدم و گفتم شيخ می گويد امشب بايد كه روزه بدين گشايی . چون او آن بديد رنگ از رويش برفت و ساعتی انگشت در دندان گرفت وتعجّب كرد ومرا بنشاند و گفت حاجب بوالقاسمك[4] را آواز دهيد . حاجب بيامد . گفت بنزديك قاضی صاعد شو و بگوی از ميعادی[5] كه ميان ما بودكه فردا با اين شيخ وصوفيان مناظره كنيم واو را برنجانيم من از آن قرار بر گشتم ، تو دانی با او ، اگر گويد چرا ؟ تقرير كن كه من دوش نيّت روزه كردم ، امروز برخر نشسته بودم وبمسجد جامع می‌شدم ، بسر چهارسوی كرمانيان رسيدم ، برد كّان كاك پزی كاك نيكو ديدم نهاده ، آرزوم كرد وبدلم بر گذشت كه چون ازنماز باز آيم بگويم تا ازدكّان آن كاك پز كاك بخرند ، وامشب روزه بدين

۱ ـ چون مربّا بمعنی پاكيزه شده ومراد مويز پاك بی‌استه ودانه است . ۲ـ ازار فوطه بمعنی لنگ حمّام وپيش‌بند ومانند آن ، ودراينجابمعنی لنگ ياسفره مانندی‌است كه چيزی در آن بتوان‌بست ومراد ازكافوری سفيدرنگ‌يا شسته وپاكيزه است. ۳ـ روزه گشودن بمعنی افطاراست . ٤ ـ مصغّر بوالقاسم وازتواريخ وحكايات مربوط بعصر پيش از مغول چنين برمی‌آيد كه ملحق كردن كاف تصغير بآخرنامها درآن ايّام معمول بوده ودر اسامی آن زمان حسنك و حسينك و عليك و اميرك و مانند آن بسيار ديده می‌شود ، و مقصود از آن تحقير مسمّی نبوده است . ٥ ـ ميعاد بمعنی وعده‌گاه و وعدهٔ مقرّر ومعيّن است .

گشایم . وچون فراتر شدم منقّا دیدم ، گفتم این منقّا باکاك سخت نیکو بود ، ازین نیز پارهٔ بباید ستدن . چون بخانه آمدم فراموش شد ، و این حال بدل من بگذشته بود ، وبا کس نگفته بودم ، وهیچکس ازین حال خبر نداشت . این ساعت این هردو می بینم از آن هردو جای که مرا آرزو کرده بود شیخ فرستاده‌است که امشب روزه بدین گشای . کسی را که اشراف خاطر[1] او برضمائر[2] بندگان خدای تعالی بدین درجه بود مرا با وی جز ترك مناظره نبود .

حاجب بوالقاسمك برفت و پیغام بداد و باز آمد و گفت قاضی صاعد میگوید من این ساعت هم بدین مهمّ[3] بنزدیك شما کس می فرستادم که امروزازپس من نماز کرد ، چون سلام بداد برخاست وسنّت نگزارد . من روی باز پس کردم وخواستم که او را برنجانم و گویم این چه سیرت زاهدان وشعارصوفیان است که روز آدینه سنّت نگزاری ، و بر اینجا ایذایی[4] بنیاد کنم وسفاهتی[5] نمایم . شیخ بدنبال چشم بمن بازنگریست ، خواست که زهرهٔ‌من آب شود ، پنداشتم که وی بازی‌است ومن گنجشکی که همین ساعت مرا‌اهلاك خواهد کرد ، هرچند کوشیدم‌سخن نتوانستم گفت. او امروز مهابت[6] وسلطنت خویش بمن نموده است . مرا با وی هیچ کار نیست . صاحب خطاب سلطان تو بودهٔ[7] ، تودانی با وی ، ماتبع توبوده‌ایم ، اصل تو بودهٔ .

---

۱ ـ یعنی مطّلع بودن ضمیر بر ضمائر دیگران ، و ازین خاصّیّت درین عصر بقدرت برخواندن افکارتعبیرمی‌آورند .   ۲ـ جمع‌ضمیر بمعنی باطن ونهان وبمجاز بمعنی اندیشه وخیال وراز نهفته در دل نیزآید .   ۳ـ بادین‌کار ، بدین مقصود .
٤ ـ ایذاء آزار رساندن و رنجانیدن .   ٥ ـ سفاهت بیخردی و تندخویی .   ٦ ـ شکوه وبزرگی .   ٨ ـ یعنی نامهٔ سلطان خطاب بتو بوده است .

چون حاجب بوالقاسمك این سخن بگفت ابوبكر اسحق روی بمن كرد و گفت برو واین شیخ شما را بگوی كه ابوبكر اسحق كرّامی بابیست هزار مرد تبع (و) قاضی صاعد با سی هزار مرد و سلطان با صد هزار مرد و هفتصد و پنجاه پیل جنگی مصافّ[1] بر كشیدند و میمنه[2] و میسره[3] و قلب[4] و جناح[5] راست كردند و خواستند تاترا قهر كنند، توبده من كاك و مویز این جمله مصافّ ایشان بشكستی ومیمنه ومیسره وقلب وجناح برهم زدی، اكنون تودانی بادین‌خویش، ومادانیم بادین‌خویش، لكم‌دینكم ولی دین[6].

حسن مؤدّب گفت من باز گشتم و باز پیش شیخ آمدم و ماجرا[7] بگفتم. شیخ روی‌باصحاب كرد و گفت ازدی باز[8] لرزه برشما افتاده است و پنداشتید كه چوبی بشما چرب خواهند كرد. چون حسین منصور حلّاج[9] باید ــ كه در علوّ حالت در مشرق و مغرب كس چون او نبود

---

۱ ـ بفتح اوّل وتشدید فاء ، درعربی‌جمع مصفّ بمعنی‌جای رده بستن ونبرد گاه ومطلق جای‌وموقف‌است ودرفارسی بمعنی رده وصفّ وبمعنی‌جنگ وكارزار استعمال میشود .
۲ ـ طرف راست میدان جنگ كه جناح ایمن هم گویند .
۳ـ طرف چپ میدان جنگ كه جناح ایسرهم گویند .    ٤ـ وسط و مركز نبرد گاه كه میان میمنه ومیسره است .
۵ ـ بفتح اوّل سپاهی كه در صفّ آرایی دردوطرف قلب قرار میگیرد ، ومعنی اصلی جناح بال مرغ و جمعش اجنحه است .    ٦ـ آخرین آیه از سورهٔ كافرون وترجمه‌اش اینست كه شمارا دین شما و مرا دین من ، یعنی شما بدین‌خود و من بدین خود .
۷ ـ عبارتی عربی مركّب از ( ما ) و ( جری ) و ترجمه اش ( آنچه رفت ) است ، و درفارسی بمعنی واقعه وچگونگی كار و گفتگو استعمال میشود .    ۸ ـ یعنی ازدیروز تا كنون .
۹ ـ حسین بن منصور معروف بحلّاج است كه در سال ۳۰۹ در بغداد بسعی حامد بن عبّاس وزیر مقتدربالله عبّاسی وفتوای علما مقتول گردید ، وی‌ازعرفاوجذوبین‌نامی واصلش از بیضای فارس بوده است .

درعهد وی ـ تاچوبی بوی چرب کنند. چوب بعیّاران[1] چرب کنند، بنا مردان چرب نکنند. پس روی بقوّال[2] کرد و گفت دفّ[3] بیار و این بیت بگوی

در میدان با اسپر و با تر کش[4] باش
سر هیچ بخود مکش بما سر کش باش
گوخواه زمانه آب وخواه آتش باش
تو شاد بزی و در میانه خوش باش

قوّالان این بیت بگفتند، و جمله اصحاب درخروش آمدند، و هژده کس احرام گرفتند ولبّیك زدند[5]، وحالتها پدید آمد[6]، وخرقه ها درمیان افتاد[7].

---

۱ ـ جوانمردان و آزادگان، وعیّاردر اصل عربی کسی را گویند که آزادوار بدون حرفه و شغل معیّن دراطراف بلاد گردش کند.
۲ـ چون حمّال کسی که در محافل بآواز خوش اشعار می خواند. سرانیده. نغمه گر.
۳ـ بضمّ یافتح اوّل، قسمی از آلات طرب که درفارسی دایره خوانند. ٤ـ بروزن سر کش، تیردان، جعبه.
٥ ـ از صوفیان درحال سماع آثار و حرکاتی حاکی از غلبهٔ وجد از قبیل نعره زدن و خرقه افکندن یاپاره کردن صادر میشود، و از آن جمله است احرام گرفتن یعنی نیّت حجّ کردن و محرم شدن، و لبّیك زدن یعنی مانند حاجیان درحال احرام لبّیك اللّهم لبّیك گفتن، و لبّیك کلمه ایست که درپاسخ آواز دهنده گویند، مانند آری درفارسی، واحرام ازاعمال حجّ است که حاجیان درمحلی معیّن که میقات نامیده میشود نیّت اعمال حجّ میکنند و جامهٔ احرام می پوشند و از آنجا تارسیدن بنزدیکی مکّه و دیدن خانه های آنشهر لبّیك میگویند.
٦ ـ یعنی حالتهای گوناگون که همگی از علائم غلبهٔ وجد بود ظاهر شد، حالت یا حال در اصطلاح متصوّفه معنیی از قبیل شادی و اندوه و بسط و قبض و بیم و امید است که بی ارادهٔ سالك برقلب او نازل و بی سعی و جهد او زایل گردد، و احوال را درآمدن و رفتن ببرق جهنده تشبیه کرده اند که دمی پیدا ودیگردم نهان میشود.
۷ـ یعنی چندین خرقه برتن دریده یا از سر بیرون افکنده شد و درمیان مجلس افتاد.

دیگر روز قاضی صاعد باجمله قوم خویش بسلام شیخ آمد و عذر هـا خواست و گفت ای شیخ توبه کردم و از آن باز گشتم. و قاضی صاعد را از نکورویی که بود ماه نشابور گفتندی. شیخ این بیت بگفت

گفتی که منم ماه نشابور و سرا[1] ای مـاه نشـابـور نشـابور تـرا
آنِ تو ترا و آن مـا نیز تـرا با مـا بنگویی که خصومت زچرا

چون این بیت برزبان شیخ برفت قاضی صاعد درپای شیخ افتادو استغفار کرد، و جمله جمع صافی گشتند از داوری[2] و خوش دل برخاستند. وبعداز آن کس رازهره نبودی در جمله نشابور که بنقص صوفیان سخن گفتی.

## حکایت

آورده اند که یك روز استاد امام[3] بدر خانقاه شیخ ما برمی گذشت. شیخ ما فرموده بود تا سماع می کردند. وشیخ را حالتی بود، وجمع را وقت خوش گشته. وقوّال این بیت می گفت

از بهربتی گبرشوی عار نبو[4] تا گبر نشی ترا بتی یار نبو[5]

از آن بیت انکاری بدل استاد امام درآمد، وبا خود گفت اگر همه بیتها را بوجهی تفسیر توان کرد و عذری توان نهاد این بیت باری از آن جمله است که این را هیچ وجه نتوان نهاد. وشیخ را برین بیت وقت[6] خوش

۱ ـ مناسبترین معنی مصراع اینست که گفتی من ماه نیشابور و سر یعنی رئیس نشابورم و بنا بدین معنی الف سرا الف اطلاق است، ودرنسخهٔ ك نشابور سرا نوشته و درین صورت بهترین توجیه اینست که الف سرارا الف ندا بگیریم ومصراع را چنین معنی کنیم: ای سرور! گفتی که من ماه نشابورم.

۲ ـ یعنی از آلایش خصومت و خلاف پاك و با یکدیگر بر سر صلح وصفا شدند.

۳ ـ مقصود امام ابوالقاسم قشیری است. ٤ ـ ٥ ـ مخفّف نبوَد. ٦ ـ وقت بمعنی گاه وزمان، ودر اصطلاح تصوّف دم است، ودم حالی است که دروقت حاضر برسالك غلبه دارد، بدین معنی که اگر حال او خوش باشد وقت اوخوشی وسرور است واگر حالش ناخوش باشد وقت او ناخوشی واندوه است و هکذا.

گشته بود. این انکار بدلش درآمد، و اظهار نکرد وبرفت. بعد از آن بروزی دو، استادامام بنزدیك شیخ ما درآمد. چون بنشستند شیخ روی باستاد امام کرد و گفت ای استاد

از بهر بتی گبرشوی عارنبو؟ تا گبر نشی ترا بتی یار نبو؟

بر وجه استفهام، چنانکه سیاقت سخن[1] از راه معنی برین وجه بود که خود عارت نیاید که از بهر بتی گبر شوی؟ و تا گبر نگردی بتی یار تو نتواند بود؟ چون استاد امام وجه تفسیر این بیت بشنید ــ که با چنان خاطری[2] وعلمی که او را اندرین راه بود واوبسیاردرین بیت تفکّر کرده بود تااین را هیچ وجه توان نهاد وهیچ‌چیز بخاطرش درنیامده‌بود ــ اقرار داد که سماع شیخ را مباح است ومسلّم، ودرسرّ[3] توبه کرد که بعد ازین برهیچ حرکت شیخ انکار نکند. بعد از آن هر روز یا او بنزدیك شیخ آمدی یاشیخ نزدیك او شدی.

## حکایت

ازشیخ زین‌الطّائفة عمر شوگانی شنودم که گفت از امام احمد مالکان شنودم که گفت

روزی شیخ ما ابوسعید بااستاد امام ابوالقاسم قشیری و جمع بسیار از متصوّفه قدّس‌الله‌ارواحهم دربازار نشابور میشدند. بردرد کّانی شلغم جوشیده[4] بود نهاده. درویشی را نظر بر آن افتاد، مگر دلش بدان میلی کرد. شیخ مابفراست بدانست. هم آنجا که بود عنان[5] باز کشید وحسن را گفت

---

۱ روش سخن ۲ ــ خاطر دراینجا بمعنی حضور ذهن و تیز هوشی است. ۳ ــ یعنی پنهان ودردل.

٤ ــ پخته درآب، آب پز. ٥ ــ بکسر اول، دهانه، دهنه، لگام، لجام، و عنان باز کشیدن کنایه از ایستادن وتوقف کردن است.

که بدکّان آن مرد شو وچندانکه آنجا شلغم وچگندر[1] است بخر وبیار . وهم آنجا مسجدی بود ، وشیخ در آن مسجد با استادامام و با جمع متصوّفه در آمد ، و حسن بدان دکّان شد وچندانکه شلغم و چگندر بود بخرید و بیاورد ، والصّلا آواز دادند ، ودرویشان بکار میبردند[2] ، وشیخ موافقت[3] می کرد ، و استاد امام موافقت نمی کرد و بدل انکار می کرد که مسجد درمیان بازار بود وپیش گشاده[4] . با خود می گفت که در شارع چیزی می‌خورند . استاد امام دست بیرون نکرد ، وشیخ چنانکه معهود او بود هیچ اعتراض نمی کرد و روا نمی‌داشت . بعد از آن بروزی دو سه شیخ با استادامام بهم وجمع متصوّفه بدعوتی رفتند ، ودرآن دعوت تکلّف بسیار کرده بودند والوان طعام ساخته . چون سفره بنهادند مگر طعامی بود[5] که استاد را بدان اشتها بود ، و از وی دور بود ، و دست استاد بدان طعام نمیرسید ، و شرم میداشت که بخواهد و عظیم ازین مشوّش[6] می بود و در آن رنج بود . شیخ روی باو کرد و گفت ای‌استاد ! آن وقت کت[7] دهند نخوری ، و آن وقت کت باید ندهند[8] . استاد از آنچه رفته بود بدل استغفار کرد و متنبّه گشت .

## حکایت

استاد عبدالرّحمن گفت ـ که مقری‌شیخ ما بود[9] ـ که یك روزشیخ ما

---

۱ ـ چغندر . ۲ ـ از بکار بردن بمعنی خوردن و صرف کردن .
۳ ـ همراهی ( در خوردن ) . ٤ ـ محلّی که جلو آن باز باشد و دیوار و دری که اندرون آنرا ازنظرها پوشیده دارد نداشته باشد . ٥ ـ مگر درین جمله بمعنی گویا و ظاهراً و چنین مینمود است .
٦ ـ آشفته و بهم برآمده . ۷ ـ مخفّف که‌ات ، یعنی که ترا . ۸ ـ یعنی ای استاد ! آن وقت که میدهندت نمیخوری و آن وقت که میخواهی نمیدهندت .
۹ ـ از آداب و تشریفات مجلس گفتن درقدیم این بود که چون گویندهٔ مجلس برتخت یا منبر قرار میگرفت مقریان چند آیه از قرآن بآواز بلند میخواندند و بعضی ازائمّه و مشایخ مقری مخصوص داشتند .

درنشابور مجلس می گفت . علویی بود درمجلس شیخ . مگر بدل آن علوی بگذشت که نسب ماداریم، و دولت وعزّت شیخ دارد . شیخ درحال روی بآن علوی کرد و گفت یا سیّد[1]! بهتر ازین باید[2] و بهتر ازین باید . آنگاه روی بجمع کرد و گفت می‌دانید که این سیّد چه می گوید؟ می گوید که نسب ما داریم، و دولت و عزّت آنجاست . بدانکه محمّد رسول‌الله علیه افضل الصّلوة و التحیّة[3] آنچه یافت از نسبت یافت نه از نسب[4]، که بوجهل[5] و بولهب[6] هم از آن نسب بودند . شما بنسب از آن مهتر قناعت کرده‌اید، وما همگی خویش درنسبت بدان مهتر بپرداخته‌ایم وهنوز قناعت نمیکنیم، لاجرم[7] از آن دولت و عزّت که آن مهتر داشت مارا نصیب کرد و بنمود که راه بحضرت ما بنسبت است نه بنسب .

---

۱ ـ سیّد درعربی بمعنی مطلق آقا ودرفارسی لقب وعنوانی مخصوص بعلویان است .

۲ ـ یعنی بهتر از این باید بیندیشی و حکم کنی . ۳ ـ بهترین درود و آفرین بر او باد .

٤ ـ نسبت بکسر یا ضمّ اول ، مطلق پیوستگی و بستگی میان دو شخص یا دو چیز، و نسب بمعنی خویشاوندی است که نوعی از نسبت است . ٥ ـ مخفّف ابو جهل و آن کنیهٔ عمروبن هشام است که با پیغمبر ( ع ) دشمنی عظیم داشت و در سال دوم هجری در جنگ بدر کشته شد ، وی از بنی مخزوم ( طایفه‌ای از قریش ) و ازرؤسای قریش و مکنّی بابوالحکم بود و مسلمانان اورا ابوجهل خواندند .

٦ ـ مخفّف ابولهب و آن کنیهٔ عبدالعزّی پسر عبدالمطّلب است که از بنی هاشم ( طایفهٔ دیگر از قریش ) و عمّ پیغمبر ( ع ) بود ، لیکن اسلام و مسلمانان را سخت دشمن میداشت ، در سال دوم هجرت پس از جنگ بدر در مکّه هلاك شد .

۷ ـ ترکیبی عربی است که در فارسی بجای « ناگزیر » و « بنا بر این » استعمال میشود .

## حکایت

خواجه ابوالفتح شیخ گفت رحمه‌الله که بمیهنه شدن شیخ ما بوسعید قدّس‌الله روحه‌العزیز آخرین بار، ابتدا ازینجا خاست[1] که ازمریدان شیخ مادو کس با یکدیگر صداع[2] کردند، وهردوازجملهٔ خواصّ شیخ بودند. وشیخ ما راعادت چنان بودی که چون میان دو کس ازدرویشان نقاری[3] رفتی‌شیخ خاموش می‌بودتا ایشان سینه ها تمام بپرداختندی[4]، چون دانستی که اندرونشان پاك شد آنگاه کلمهٔ بگفتی و میان ایشان جمعیّت[5] حاصل شدی، چون برآن قرار کلمهٔ بگفت شیخ در میان ایشان، و آن صلح فراهم آمد ــ و مدّتی بود تا فرزندان ونبیرگان[6] شیخ خرد و بزرگ همه بنشابور بودند و میبایست که بمیهنه شوند ــ چون این صداع درویشان قرار گرفت[7] و فراهم آمد[8] شیخ خواجه بوطاهر را گفت برخیز و شغل کودکان راست کن که مارادل تنگ شده است، تابمیهنه شویم. خواجه بوطاهر برخاست ووامی بکرد شگرف[9] و همه شغلهای ایشان راست کرد.

۱ ـ خاستن درین جمله بمعنی ناشی شدن وبروز کردن است. ۲ ـ صداع بضمّ اول بمعنی دردسر و دراینجا بمجاز بمعنی گفتگو و خصومت و نزاع استعمال شده است از باب تسمیه مسبّب باسم سبب.

۳ ـ نقار بکسر اوّل مصدر باب مفاعله و بمعنی گفتگو و نزاع و خصومت است که مناقره نیز گویند.

٤ ـ پرداختن دراینجا بمعنی تهی کردن ومفاد عبارت اینست که شیخ چیزی نمیگفت تانقار کنندگان آنچه در دل داشتند میگفتند وسینه ها را از گله و شکایت تهی میکردند.

٥ ـ بمعنی الفت و وفاق وصلح و ایتلاف وفراهم آمدن و مجتمع و متّحد شدن آمده، و مصدری است که از جمع بمعنی دسته و گروه بنا شده و این نوع مصدر را از هر اسم بجز مصدر و اسم مصدر میتوان بنا کرد.

٦ ـ جمع نبیره بمعنی فرزند زاده مخصوصاً اولاد پسر. ۷ ـ آرام گرفت.

۸ ـ اصلاح شد و بهبود یافت، و فراهم آمدن زخم بهم برآمدن دهانهٔ آنست.

۹ ـ بکسر اوّل بروزن سه حرف، بزرگ و مهمّ

و چهل دراز گوش از جهت تملیت[1] راست کردند[2] و چهل درویش، تاهر درویشی با یك تملیت بود و گوش با آن دارد[3]. و هشت درویش را بفرمود تاهر یکی ازمنزلی بازمی گردد وشیخ راخبرسلامت ایشان می آرد. واهل نشابور هر مدد و یاری که بایست بکردند، بسبب آنکه گفتند که جماعت و فرزندان بروند، شیخ رانیز[4] مشغولی نماند و فراغتش[5] حاصل آید و بما پردازد، و ما او را نیکوتر وبیشتر بینیم، و او ما را ببیند. آن روز که ایشانرا گسیل خواست کرد بر اسب نشست، فرجی فراپشت کرده و مزدوجهٔ[6] بر سر نهاده، و تا بدروازهٔ شوخنان[7] بیامد و آنجا بایستاد، تایك یك تملیت پیش اومی گذرانیدند، واومی گفت این از آن کیست؟ و براینجا که خواهد بود؟ و کدام درویش خواهد بود بااین تملیت؟ آن درویش را می‌خواند و حجّت بر میگرفت[8] که تا چگونه باشی و گوش باز داری[9]. تا جمله تملیتهای شیخ بگذشت. باز پسین کسی که پیش

---

۱ - بروزن تثبیت بار کوچکی که بر پشت دراز گوش یا استر اندازند و برآن سوار شوند، بمعنی سربار ویك لنگ بارنیز آمده است، وآنرا اتنبلیت هم گویند.
۲ - راست کردن در اینجا بمعنی آماده و مهیّا ساختن است. ۳ - گوش با چیزی داشتن کنایه ازمراقب و مواظب آن چیز بودن است. ٤ - دیگر.
۵ - فراغت بفتح اوّل درعربی بمعنی بی‌تابی واضطراب است ودرفارسی بجای فراغ بمعنی آسودگی و پرداختن ازکار بکار میرود، و چون مستعمل ائمّهٔ ادب است پیروی آن مورد اعتراض نیست.
٦ - بروزن منفرجه نوعی از کلاه که رویه و آستر داشته و مزوّجه هم گفته‌اند.
۷ - بنا بضبط یاقوت بفتح خاء نام دیهی از سمرقند است، و دروازه را شاید بدین سبب شوخنان میخوانده‌اند که آمد و رفت کاروانهای سمرقند از آن بوده است.
۸ - مراد از حجّت گرفتن قول و عهد گرفتن و سخن کسی را بر او حجّت قرار دادن است.
۹ - گوش باز داشتن کنایه از بیدار و هوشیار بودن و مراقب و مواظب بودن است

شیخ بگذشت خواجه بوالفتح بود. گفت من درسنّ هفده و هژده[1] سالگی بودم. پیش شیخ آمدم. شیخ گفت خروتملیت تو کدام است؟ گفتم ای شیخ! مرا خروتملیت نیست. گفت پیاده خواهی شد؟ گفتم ای شیخ! آری! گفت نتوانی رفت. گفتم بهمّت[2] شیخ بروم. شیخ درمیان جمع سرفرود آورد و گفت والده را سلام گوی و بگوی که فرزندان را نیکودار که ما روزچهلم را چنان کنیم که با شما باشیم انشاءالله. من روی برپشت پای موزهٔ[3] شیخ نهادم و برفتم.

خواجه بو الفتح شیخ گفت من تا بدین ساعت صاحب واقعه بودم[4]. چون شیخ بامیهنه آمداین باقی حکایت ازخادمان شیخ شنودم، که خواجه ابوالفتح گفت که:

پدرم خواجه ابوطاهر باما بنیامد، باشیخ از وداعگاه باز گشت و بشهر نشابور شد. چون شیخ بخانقاه رسید آن روز مجلس نگفت که بیگاه[5] شده بود. دیگر روز شیخ بمجلس بیرون آمد. و فرزندان شیخ در مجلس بر دست راست ببر تخت بنشستندی گردبر گرد شیخ. و شیخ راسنّت[6] آن بودی که از خانه با آفتاب برابر[7]

۱ ـ صورتی است از هجده.
۲ ـ همّت بکسر یا فتح اوّل در لغت بمعنی عزم قویّ وجمعش همم بروزن عنب است، ودراصطلاح تصوّف توجّه کامل قلب است بجانب حقّ تعالی وبهمّت شیخ یعنی بنیروی اراده و توجّه قلبی او.
۳ ـ دو کلمه است که باضافهٔ مقلوب ترکیب شده و لفظی مرکّب بمعنی موزه تشکیل داده و محتمل است که پای موزه باضافهٔ پای بموزه باشد چه موزه بمعنی چکمه است که ساق و پنجه و کف پارا میپوشاند و روی برپشت پای موزه نهادم یعنی محلّی را که پنجه و کف پا درآن قرار دارد بوسیدم. ٤ ـ یعنی تا اینجا را خود شاهد واقعه بودم و آنچه حکایت کردم ازمشهودات خودم بوده است.
٥ ـ برابر بگاه و بمعنی بی‌وقت و دیر است. ٦ ـ بروزن امّت دراینجا بمعنی رسم و روش و آیین، جمعش سنن است. ۷ ـ همراه آفتاب، باطلوع آفتاب.

بیرون آمدی ، و پیوسته همچنان بودی که آنوقت که آفتاب طلوع میکردی شیخ از خانه بیرون آمدی . این روز شیخ بیرون آمد . چشمش بر جای فرزندان افتاد ، گفت اولادنا اکبادنا ، فرزندان ماجگر گوشگان ماآند ، ما این جای را بی ایشان نمیتوانیم دید. بوطاهر را[1] وامی افتاده است ، آن وام او باز باید داد تا ما بر اثر ایشان برویم . چون شیخ این سخن بگفت مریدان واهل نشابور تنگدل شدند و گفتند ما راسهوی و خطائی بزرگ بیفتاد ، ما گفتیم که این مشغله از پیش برخاست ، اورا این ساعت از یشان یاد نیاید[2]. همان روز تدبیر گزاردن وام شیخ کردند . شیخ هم بر آن میعاد که نهاده بود میبایست که بازخواند[3] . وامها بازداده شد ، وشغلها راست کرده آمد . چون همه برگها[4] راست کرد عزیمت رفتن درست گردانید[5] . جمله بزرگان و ائمّه و درویشان شهر نشابور بشفاعت آمدند ، هیچ فائده حاصل نیامد . چون رفتن نزدیك شد شیخ بومحمّد جوینی[6] و استاد امام

---

۱ ـ مخفّف ابوطاهر ، وآن کنیهٔ بزرگترین پسر ابوسعیداست که سعیدنام داشته ودر سال ۴۸۰ وفات یافته است .

۲ ـ درهر دونسخه چنین نوشته شده وظاهراً «می آید» بوده وتحریف شده ومعنی جمله اینست که اورا درین ساعت مجلس گفتن که بهترین وقت استفادهٔ ماست از فرزندان و نبیرگان یاد می آید و خاطرش بآنها مشغول و از ما منصرف میشود .

۳ ـ درهردونسخه چنین نوشته شده وظاهراً «بازگردد» یالفظیهم معنی آن بوده و تحریف شده است .

٤ ـ اسباب و لوازم . ۵ ـ درست گردانیدن عزم ، قطع و جزم باجرا و امضای آن است . ٦ ـ ابومحمد عبدالله بن یوسف جوینی پدر ابوالمعالی جوینی که در عصر خود امامی فقیه و پارساو صاحب تألیفات بوده ، و درسال ٤۳٤ درنیشابور وفات یافته است ، و جوینی منسوب است بـه جوین بر وزن حسین نام محلّی از توابع نیشابور و سبزوار .

اسماعیل صابونی[1] بشفاعت آمدند. هر دو بدر خانقاه رسیدند، یکدیگر را مراعات میکردند[2]، و هر یکی آن دیگر را میگفت که تو پیش در رو، تا آخر هر دو دست هم بگرفتند و در رفتند. شیخ ما در برابر خانقاه بر تخت نشسته بود. ایشان در آمدند و سلام گفتند. شیخ ما یکی را برین دست و یکی را بر آن دست نشاند، و هر سه سر فراهم آوردند وبسیار اسرار بگفتند، که هیچکس ندانست که ایشان چه گفتند، وبسیار گفتند وشفاعتها کردند، تاباشد که شیخ اجابت کند ورفتن درباقی کند[3]، هیچ فائده نکرد، و شیخ اجابت نکرد. چون بسیار بگفتند شیخ گفت آری! اینجا نیازمندانند، ما خویشتن را تسلیم کردهایم تادست کهچربتر آید. بازپسین سخن ایشان با شیخ ما این بود که ای شیخ! از هر گونه کههستمیهنهروستایی است، مارا دریغمیآید که تو در میهنه میباشی. شیخ ما گفت ما را شما بمیهنه دریغ میدارید، ما شما را بدین جهان و بدان جهان دریغ میداریم. ایشان خجل شدند و دانستند که شیخنخواهد ایستاد. وداع کردند و باز گشتند. شیخ شغلها راست کرد و برفت. و در آن وقت که اسب زین میکردند، بر در خانقاه دکّانی[4] بود، شیخ بیرون

---

۱ ـ ابوعثمان اسمعیلبن عبدالرحمن بن احمدبن اسمعیلبنابراهیم صابونی، از خطبا و وعّاظ و مفسّران نامی عصر خود بوده و درسال ۴۵۰ وفات یافته است.

۲ ـ یعنی حقّ حرمت و تقدّم یکدیگر را ملاحظه میکردند.

۳ ـ باقی در عرف اهل دیوان بقیّهٔ مالیات است که بموقع دریافت نشود و در محلّ بماند، اینگونه بقایارا مستوفیان قدیم در صورتی جداگانه ثبت میکردند و ثبت درین صورت بمنزلهٔ تصدیق لا وصول بودن و صرف نظر از مطالبه بود، وبمناسبت این حال اهل ادب درباقی کردن را بمعنی صرف نظر کردن و متروك داشتن و در باقی شدن را بمعنی موقوف و متروك ماندن استعمال کردهاند.

۴ ـ دکّان بروزن حکّام در اینجا بمعنی تختگاه ومصطبه و سکو وصفّه آمده وجمعش بهر معنی که باشد دکاکین است.

آمد و پای بر آن دکّان نهاد ومقیمان خانقاه را گفت ما این را همچنانکه یافتیم بگذاشتیم و در خشتی تصرّف نکردیم. آنگاه گفت:

مرغی بر کوهی بنشست و بر خاست
بنگر که از آن کوه چه افزود وچه کاست

جمع مریدان و فرزندان گفتند که ای شیخ! مدّتی این بقعه بجمال تو مزیّن بود، و جمع نیکوییها یافتند، اکنون کسی را نصب کن تا چون مسافری رسد ضایع نماند. شیخ گفت خانقاه را در باز دارند و قبّه[1] پاك دارند و چراغ روشن و طهارت جای[2] پاك دارند و کلوخ ببرك[3]، هر که آید روزی با خود آرد. ما شما را هیچ معلوم[4] بنگذاشتیم، خدای تعالی هر چه میباید میفرستد. و چنان بود که شیخ فرمود. هرگز آن خانقاه را هیچ معلوم نبود، و پیوسته جمع آن خانقاه بیشتر از همه خانقاههای نشابور بودی، و آن خانقاه پیوسته با فتوح[5] و برکت تر از همه خانقاههای نشابور بودی ببرکت گفت وهمّت مبارك شیخ، تا آنوقت که در فترت غز[6]

---

۱ ـ بضمّ اول بنائی که سقفش گرد ومقعّر باشد، و بفارسی گنبد و گنبده گویند.
۲ ـ اضافهٔ مقلوب است بمعنی جای طهارت و طهارتخانه. ۳ ـ آماده و مهیّا، و برگ بمعنی اسباب و لوازم وساز و سامان است. ٤ ـ معلوم درلغت بمعنی دانسته شده است ودرفارسی بطریق مجاز بمعنی خواسته ومال موجود ومعیّن استعمال میشود.
٥ ـ جمع فتح بمعنی روزی و گشایشی که بی گمان و ناپیوسان از غیب برسد.
٦ ـ فترت بروزن زحمت بمعنی سستی و ضعف است، و مورّخان زمانی را که دولت یاملّتی بسبب فتنه و آشوب داخلی یاغلبهٔ دشمنی خارجی دچار ضعف و زبونی شده و بخصوص زمانی را که حکومت یا ریاستی از بین رفته و دیگری بجای آن بر قرار نشده است زمان فترت آن دولت یاملّت خوانند، وغز نام قومی از ترکمان است که درعهد سنجر پسر ملکشاه در سال ٥٤٨ سر بطغیان برآوردند و در خراسان فتنه و فساد و خونریزی و بیدادگری بسیار کردند و مراد از فترت غز آشفتگی و هرج و مرجی است که بسبب استیلای این قوم در اوضاع خراسان روی داد و شرح آن در تواریخ مسطور است.

شهر نشابور و خانقاه خراب شد .

چون شیخ مرکب براند و قدمی چند برفتند درویشی را کەدر رکاب شیخ میرفت شیخ گفت باز گرد واستخوانی در آن بالای خانقاههستبردار و بیرون انداز . و همه ائمّه و مشایخ و بزرگان و درویشان شهر نشابور بوداع شیخ آمده بودند . دیگربار بسیار بگفتند . بازپسین سخن شیخ با ایشان این بود .

آنجا که مرا با تو همی بُد دیدار    آنجا شوم و روی کنم در دیوار

پس شیخ ما جمع را وداع کرد و برفت بسوی عقبهٔ رسیك[1] ؛ در شد . چون بر صندوق شکسته[2] رسید اسب شیخ خطا کرد ، و یك ران شیخ در زیر پهلوی اسب ماند ، و گوشت رانش نرم شد . جامه باز افکندند و شیخ را بر آنجا نهادند ، و چهار درویش گوشه های جامه بگرفتند و شیخ را بر سر عقبه بردند و در آن خانهٔ سنگین بنهادند . و درویشی از جانب طوس میآمد . چشم شیخ بر آن درویش افتاد . درویش را آواز داد و گفت از کدام جانب میآیی ؟ گفت ازطوس . گفت بکدام جانب اندیشه داری که شوی ؟ گفت بنشابور . گفت بدرخانقاه صوفیان شو و ایشانرا سلام ما برسان ــ که ایشان بسیار واما بگفتند[3] که نباید شد ــ وایشانرا بگو که این خطا ستور را افتاد ، ما را نیفتاد که اکنون بر کرامات

---

۱ در نسخهٔ اك . عقبهٔ رشاك نوشته وضبط صحیح آن معلوم نشد . و عقبه بمعنی گردنهٔ کوه است .

۲ ـ ظاهراً نام موضعی از عقبه بوده و ازین جمله که بعد میگوید ( شیخ را در آن خانهٔ سنگین نهادند ) چنین معلوم می‌شود که غار یا شکافی اطاق مانند بوده است .

۳ ـ یعنی با ما بگفتند ، وقلب باء و واو بیکدیگر درفارسی معمول است .

نهید[1]. وشیخ راازعقبه‌هم بدست بطوس بردند که نیز[2] برستورنتوانست بود. و استاد ابوبکر در طوس بر جای بود، جماعتی را ازدیه خانقاه کـه آنرا رفیقان گویندراست کرد، که امسال خراج شما نخواهم، تا شما بمحفّه[3]، بهمه دستی شیخ را بمیهنه برید. و محفّه راست کرد، وشیخ را بر دست بمیهنه بردند، و در میهنه چند روز رنجور بود تا بعد از آن نیکو شد.

## حکایت

خواجه ابوالفتح شیخ‌ما گفت چون در خدمت شیخ بزرگ شدم وآن حالت شیخ میدیدم وریاضتهای او که درابتدا کرده بود می‌شنیدم‌وصورت میکردم[4] که این حالات ثمرهٔ آن مجاهدات است مرا اندیشه افتاد کـه من درخفیه[5] ریاضتی وزندگانیی نیکو فراپیش گیرم. باخود گفتم‌ابتدای این‌احتیاط است درلقمه[6]، که حقّ‌سبحانه وتعالی پیغامبران‌را فرموده‌است که یاأَیُّهَاالرُّسُلُ کُلُوْا مِنَ الطَّیِّبٰاتِ وَاعْمَلُوْا صٰالِحاً[7] چون عمل‌صالح نتیجهٔ لقمهٔ حلال‌است‌مرا مصلحت آنست که از کسب دست خویش‌خورم ونان صوفیان نخورم. ومن هیچ کسب وکار نمیدانستم. مردی بود در

---

۱ ـ از نهادن بمعنی حمل کردن؛ و مفاد جمله اینست که این رنج که بما رسید ازخطای اسب بوده و ازخطای ما نبوده است که آنرا بر کرامات خود حمل کنید وبگویید که شیخ چون درخواست مارا اجابت نکرد دوچار چنین رنج و عذاب گردید.

۲ ـ که دیگر.

۳ ـ محفّه بکسر میم و فتح حاء و تشدید فاء تخت روان.

٤ ـ از صورت کردن بمعنی تصوّر کردن و پنداشتن و گمان کردن.

٥ ـ بضمّ و کسر اوّل. نهان شدن و درخفیه بمعنی درنهان و پنهانی است.

٦ ـ احتیاط در لقمه پرهیز از خوردن غذای حرام یا مشتبه بحرام است.

۷ ـ آیهٔ ۵۳ از سورهٔ مؤمنون و ترجمه اش اینست که ای فرستادگان از خوراکهای پاکیزه بخورید و اعمال شایسته بجای آورید.

همسایگی شیخ در محلّهٔ ما که خراسبانی[1] کردی ، او را امیره گفتندی . من بنزدیك او شدم پنهان و از وی کوبین[2] بافتن بیاموختم . و هر روز گرمگاه[3] که شیخ بقیلوله[4] مشغول گشتی و اصحابنا سرباز نهادندی[5] من پوشیده[6] بصحرا بیرون شدمی و دوخ[7] بیاوردمی و کوبین بافتمی و بفروختمی و از بهای آن جو خریدمی و بدست خویش بدستاس[8] آرد کردمی و خود بپختمی ، و پیوسته بروزه بودمی و بوقت افطار باصوفیان برسفره بهم بودمی وازآن یك نان‌جوین پنهان ازآستین بیرون کشیدمی و در زیر نانها پنهان کردمی تا کسی نبیند و آنرا بخوردمی ، و برسفره از شیخ دورتر نشستمی تا چشم شیخ برین حال نیفتد ، و غسلها و نمازهای افزونی[9] و ریاضتها در میافزودمی . و چون هیچکس را بر حال من اطّلاع نبود گمان من چنان بود که شیخ این حال نمیداند . چون شیخ درین معنی بامن هیچ چیز نمیگفت آن خیالم محکمتر شد . تاوقتی شیخ ازمیهنه بنشابور میشد . چون بطوس رسید علویی بود ، اورا سیّدبوطالب

۱ ـ خراس بفتح اوّل آسیایی که بچهار پایان بگردانند و خراسبان مباشر وآسیابان اینگونه آسیا و خراسبانی شغل اوست .

۲ ـ بروزن چوبین ، ظرفی چون کفهٔ ترازو که از برگ خرمایانی سازند .

۳ ـ بروزن بزمگاه حوالی ظهرومیان روز که بتازی هاجره وهجیره گویند .

٤ ـ قیلوله بفتح اوّل خوابیدن درحوالی ظهر ، خواب نیم روز ، دراز کشیدن بهنگام چاشتگاه .

٥ ـ از سرباز نهادن بمعنی خوابیدن بقصد استراحت ( دراز کشیدن ) است .

٦ ـ نهان از دیگران ، پنهانی ، درسرّ . ۷ ـ بروزن شوخ ، علفی بلند وپهن که از آن حصیر و مانند آن بافند .

۸ ـ دستاس آسیای کوچك وخانگی است که بادست بگردانند . ۹ ـ نمازهای مستحبّ که علاوه بر نوافل خوانند ، و مؤلّف درین کتاب از نماز واجب بفریضه و از نوافل بسنّت و از دیگر نمازهای مستحبّ بنماز افزونی تعبیر آورده است .

جعفری گفتندی ، و شیخ عظیم او را دوست داشتی ، چنانکه هر کجا که او بودی شیخ جز با وی طعام نخوردی . پس از طوس بنوقان[1] آمد با سیّد بوطالب بهم ، و هر دو بر تخت نشسته بودند وطعام میخوردند . ودر نوقان زاهدی بود . چون بشنید که شیخ بنوقان آمده است بسلام شیخ درآمد . چون آن زاهد سلام گفت شیخ جواب داد و بدو التفات نکرد . آن زاهد عظیم بشکست[2] ، و او را در پیش آن مردمان آبروی میبایست ، همچنان شکسته[3] از پیش شیخ بیرون آمد . سیّد بوطالب گفت شیخ را که‌ای شیخ ! این زاهد ما را هیچ التفات نکردی . شیخ ما گفت زاهد نباید[4] ، زاهد نباید ، زاهد نباید . پس گفت یا سیّد ! با قرّایان[5] صحبت مدار که ایشان غمّازان[6] باشند بر درگاه حقّ . بگفت ایشان خلق را بگیرد امّا بگفت ایشان رها نکند و باز این قوم زحمتی باشند بر خلق . پس روی بمن کرد و گفت اگر آنجا شوی نگر تا حدیث ایشان[7] نکنی که تو خاککی باشی بر آن درگاه ، یعنی که اگر بآخرت شوی نگویی که من از آن شیخم که تو در زاهدی قدم می‌نهی و بخویشتن[8] کاری میسازی بی‌متابعت شیخ . خواجه ابوالفتح گفت چون شیخ این سخن بگفت من بر زمین افتادم ، و از هول[9] این

١ - بضمّ اوّل نام یکی از دو قصبهٔ طوس بوده و اکنون محلّه ای از شهر مشهد را نوغان میگویند .

٢ - از شکستن بمعنی خوار و خفیف و سرشکسته شدن . ٣ - خوار وخفیف ، سرافکنده و شرمسار ، سرشکسته و خجل . ٤ - یعنی زاهد لازم نیست یا زاهد نباید بود .

٥ - جمع قرّاء بضم اوّل وتشدید راء بمعنی عابد و متنسّك . ٦ - سخن چینان ، عیبجویان . ٧ - تعبیر از ( من ) و ( ما ) ست که شیخ هیچگاه برزبان نمیراند ، و حدیث ایشان یعنی حدیث من یا ما .

٨ - بسر خود ، از پیش خود . برأی خود . ٩ - بر وزن قول ، بیم آوری ، سهمناکی ، بیم ، ترس .

سخن هوش از من بشد، زاری کردم و استغفار بجای آوردم تاشیخ با من دل‌خوش کرد، پس گفت از آن بر گرد، گفتم بر گشتم. جمع ازمن سؤال کردند که آن چه حالت بود؟ من ایشانرا حال خویش حکایت کردم. همگنان تعجّب کردند که درین مدّت هیچکس بر آن حال واقف نگشته بود الاّ شیخ از راه کرامت.

## حکایت

خواجه ابوالقاسم حکیم مردی بزرگ بوده است در سرخس[1] و جمعی مریدان داشت، همه مردمانی عزیز. چون آوازهٔ شیخ ما ابوسعید قدّس الله روحه بسرخس رسید و آن حالتهای او هرروز بایشان میرسید و ایشانرا عظیم میبایست که حال شیخ بدانند که تابچه درجه رسیده‌است. یکروز بنشستند وسخن شیخ می گفتند. یکی گفت مردی بزرگ است. دیگری گفت که خانه پس کوه دارد، یعنی روستایی است، ومردم روستایی کسی نباشند. یحیی ترك مردی بزرگ بود، گفت ازغیب سخن گفتن کارشما نیست. من بمیهنه روم و درو فرو نگرم تا او خود کیست. یحیی روی بمیهنه نهاد. جمعی بوداعش بیرون آمدند و گفتند نیك بنگر تا چه مردی است که چندین آوازهٔ او برما[2] می رسد. یحیی بمیهنه آمد. بامداد بود. شیخ را خبر شد. چون او از درمسجد درآمد شیخ را چشم بروی افتاد، گفت مرحبا ای یحیی! آمدهٔ تابما فرونگری، اکنون خود بمات[3] میباید نگریست، درویشانرا دربند نتوان داشت.[4] آن جوانمردان

۱ ـ بفتح اوّل ودوم: نام شهری از خراسان. ۲ ـ بر در اینجا بمعنی جانب وسوی وطرف است و بما اضافه شده ومعنی عبارت اینست که خوب ببین چگونه مردی است که این همه آوازهٔ او بما یا بجانب ما میرسد. ۳ ـ مات مخفّف مااَت، و معنی جمله اینست که اکنون ترا میباید که بما نظر کنی. ٤ ـ یعنی درویشانرا که ترا فرستاده‌اند در بند انتظار یعنی منتظر و چشم براه نباید داشت.

ترا چه گفتند آن ساعت که می بیامدی؟ یحیی گفت شیخ بگوید. شیخ گفت نه ترا گفتند بنگر تا چه مردی است؟ گفت بلی! گفت دیدی؟ گفت دیدم، گفت چه خواهی گفت؟ گفت هرچه شیخ گوید نیکوتر باشد. شیخ گفت برو و بگوی که مردی را دیدم که بر کیسهٔ او بند نبود و باخلقش داوری نبود. یحیی نعرهٔ بزد و بیهوش گشت. چون بهوش باز آمد برخاست و خدمتی کرد وباز گشت. چون بپیش ابوالقاسم حکیم و جمع رسید حکایت حال و آنچه دیده بود بگفت. جمله جمع را حالتی پدید آمد ووقتی خوش روی نمود، وهمه بیکبار روی سوی میهنه کردند وسجود کردند بزرگواری وعظمت حالت شیخ را قدّس الله روحه.

## حکایت

آورده اند که وقتی شیخ ما ابوسعید قدّس الله روحه قصد مرو کرد. خواجه علی خبّازخادم صوفیان بود. وپیر بوعلی سیاه[1] پیرجمع بود. چون خبر آمدن شیخ شنودند پیر بوعلی بخواجه علی خبّاز رسید، گفت آن مرغ[2] می رسد. گفت آری! گفت چینه از پیش من وتو بر گیرد[3]. یك ساعت سخن بگفتند، پس گفتند ترتیبی بباید کرد وباستقبال شد. خواجه علی شغلی بساخت نیکو، چنانکه از جهت سگان محلّه دو دراز گوش فربه خریدند وبکشتند. خادم وی گفت که این چراست؟ گفت ازآنکه چنین پادشاهی می آید، سگان محلّه شکمی چرب کنند. پس باستقبال

---

۱ ـ از مشاهیر صوفیّه وا کابر مشایخ مروبوده و در سال ٤٢٤ در مرو وفات یافته است.
۲ ـ از مرغ ابوسعید را اراده کرده، یعنی ابوسعید فرا میرسد. ۳ ـ کنایه، از اینکه درویشان باو اقبال میکنند و بساط ارشاد و ریاست ما بر چیده خواهد شد.

شیخ بیرون آمدند. و شیخ می‌خواست که برباط[1] عبدالله مبارك[2] نزول کند. پیر بوعلی سیاه گفت ما درسالی هزار کوچ[3] را خدمت کنیم تا بازی درافتد[4]، اکنون که چنین بازی در افتاد بنگذاریم تا جای دیگر نزول کند. شیخ ما گفت جوانمردی باید، که همه بازند و هیچ کوچ نیست[5]. بوعلی گفت شیخ مارا با ما نمود[6]، اگر نی[7] دمار از ما بر آمده بودی[8]. پس شیخ ما بشهر درآمد و در خانقاه شد و برتخت بنشست، و پیران پیش وی بنشستند، وجوانان صفّ زدند و بایستادند، و شیخ در سخن آمد. خواجه علی خبّازرا غیرتی پدید آمد. پس پیر بوعلی سیاه در آمد با جمع خویش، نگاه کرد، شیخ ما را دید برتخت نشسته، آن هیبت و سلطنت او بدید، وجوانان پیش تخت او ایستاده وصفّ زده، و پیران بحرمت درپیش تخت او نشسته. بدل خواجه بوعلی سیاه بگذشت که اگر مردمان اورا ببینند و سخن او بشنوند واین هیبت و سیاست او

---

۱ ـ بکسر اوّل آسایشگاه خانقاه مانند که در راهها برای منزل کردن وآسودن مسافران و جهانگردان میساخته‌اند، واکنون کلیه سراهایی راکه برای فرود آمدن وبار فرود آوردن کاروانیان ودیگر مسافران ساخته شده است رباط گویند وجمش رباطات است.
۲ـ ابوعبدالرّحمن عبدالله بن مبارك مروزی متوفّی درسال ۱۸۱ اززهّاد نامی عصرخود بوده است. ۳ ـ بضم اوّل جغد وبوم که بانگ وديدارش را بفال بد گیرند. ٤ ـ درین جمله کوچ برای مردمان عادی یا ناقص و باز برای اشخاص کامل و صاحب مقام استعار شده و مفاد جمله اینست که ما در هرسال هزار صوفی نارسیده وخام را پذیرایی وخدمت میکنیم باین امید که وقتی بعارفی کامل بر خوریم. ٥ ـ یعنی جوانمردی باید کرد و مهمان را هر چند حقیر باشد بدیدهٔ استحقار نباید دید، صوفیان همه بازند و درآنها کوچ وجود ندارد. ٦ ـ یعنی باین خرده که بر ما گرفت پایهٔ معرفت و بینش مارا بما نشان داد. ۷ ـ بکسر اوّل بمعنی نه ونیست وبفتح گفتن آن درست نیست.
۸ـ دمار بفتح اوّل بمعنی هلاك، ودمار از کسی بر آمدن کنایه ازهلاك ونابود شدن او، و معنی جمله اینست که اگر شیخ خطائی راکه بر زبان ما رفت تذکّر نداده و پایه وحدّ ما را بمانموده بود هلاك شده بودیم.

ببینند، ولایت رفت، و مرویان رفتند. شیخ حالی روی بخواجه علی خبّاز کرد و گفت ای خواجه! بدین بازار شما بیرون شوید، شاباطیهای[1] نیکو میپزند، یکی شاباطی نیکو همچون روی خود بیار. خواجه علی بیرون دوید و حالی شاباطی نیکو بیاورد. شیخ آن شاباطی بستد و روی سوی پیر بوعلی سیاه کرد و گفت ما مرو و ولایتش بدین شاباطی باشما فروختیم و این شاباطی نیز در کار شما کردیم[2]، و آن شاباطی باو داد. و شیخ ما برفور از مرو بیرون آمد و هیچ مقام نکرد. ایشان بسیار الحاح کردند که چندان توقّف کن که سفره بنهیم. شیخ گفت برباط عبدالله مبارک شویم. توقّف نکرد و برباط عبدالله مبارك آمد. و خواجه علی خبّاز سفره بصحرا نهاد. و چون از سفره فارغ شدند شیخ بسوی میهنه باز آمد.

## حکایت

بخطّ اشرف بوالیمان رحمه الله دیدم که از منکران شیخ ما ابوسعید قدّس الله روحه درزیی و جولاهۀ[3] با هم دوستی داشتند، و چون باهم بنشستندی همه روز می گفتندی که کار این شیخ هیچ بر اصل نیست. روزی با یکدیگر گفتند که این مرد دعوی کرامت[4] می کنند. بیا تا ما هر دو بنزدیك وی رویم. اگر شیخ بداند که ما هردو چه کار کنیم

---

۱ـ شاباطی درفرهنگها دیده نشد وچنین مینماید که لغتی محلّی است و نام قسمی نان بوده که درمرو می پختهاند. ۲ـ چیزی را درکار کسی کردن کنایه ازبخشیدن بدو یا صرف کردن برای اوست.

۳ ـ درزی بفتح اوّل، خیّاط، و جولاهه بمعنی بافنده و حائك است و آنرا جولاه و جولاهك و جواهه نیز گویند. ٤ ـ بفتح اوّل، خارق عادتی که از غیر پیغمبر وامام ظاهر شود، وآنرا که از پیغمبر وامام ظاهر شود معجز گویند.

و پیشهٔ ما چیست بدانیم که او بر حقّ است و آنچه میکند براصل است . و هر دو منکروار[1] پیش شیخ آمدند . چون چشم شیخ بر ایشان افتاد گفت .

بر فلك بر دو مرد پیشه ورند      آن یکی درزی آن دگر جولاه

پس اشارت بدرزی کرد و گفت : این ندوزد مگر قبای ملوك[2] . و آنکه اشارت بجولاهه کرد و گفت : این نبافد مگر گلیم سیاه[3] . ایشان هر دو خجل شدند و در پای شیخ افتادند واز آن انکار توبه کردند .

## حکایت

خواجه عبدالکریم خادم خاصّ شیخ ما ابوسعید بود . گفت روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایتهای شیخ ما او را چیزی می‌نوشتم، کسی بیامد که ترا شیخ میخواند ، برفتم . چون پیش شیخ رسیدم شیخ پرسید که چه کار می کردی ؟ گفتم درویشی حکایتی چند از آن شیخ خواست ، آنرا می نوشتم . شیخ گفت ای عبدالکریم ! حکایت نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند . و درین سخن چند فائده است . یکی آنکه شیخ بفراست بدانست که خواجه عبدالکریم چه کار می کند . دوم تأدیب او که چگونه باش . سیوم آنکه نخواست که حکایت کرامت او نویسد تا باطراف برند و مشهور شود . چنانکه دعا گوی در اوّل کتاب آورده است که مشایخ کتمان حالات خویش کرده اند .

---

۱ ـ بطریق انکار، مانند منکران . ۲ ـ قبای ملوك دوختن کنایه از تقدیر خوشی و نیکبختی برای برخی ازمردمان است . ۳ ـ گلیم سیاه بافتن کنایه ازتقدیربدبختی ومحنت است برای جمعی از خلق .

## حکایت

درویشی بود درازجاه [1] . او را حمزهٔ سکّاک [2] گفتندی ، مرید شیخ ما بود ، و پیش‌ازین ذکر او رفته است . و هرروز که نوبت‌مجلس شیخ بود بمیهنه آمدی ، وچون شیخ مجلس بگفتی حمزه باز گشتی ، مگرنوبت روز پنجشنبه را که چون از مجلس فارغ گشتی مقام کردی ، تا روز آدینه در خدمت شیخ بمسجد آدینه شدی وچون نماز آدینه بگزاردی باز گشتی . این حمزه سخت عزیز و گرم رو [3] بود ، امّا چون بیدلی بود . و در آن وقت جمع صوفیان در مسجد خانهٔ شیخ زاویه [4] داشتندی و در آنجا نشستندی . روزی گرمگاه این حمزه در مسجد شیخ آمد و غلبهٔ [5] بکرد و در مسجد بدرشتی هر چه تمامتر بر دیوار زد ، چنانکه همه درویشان از آن کوفته گشتند و برنجیدند . شیخ را از آن حال آگاهی بود ، بیرون آمد . و معهود نبود شیخ ما را در آن وقت بیرون آمدن . چون شیخ بیرون آمد وجمع را چشم برشیخ افتاد باضطراب درآمدند و ازحمزه شکایت کردند که ما را بشولیده [6] میدارد . شیخ بفرمود که حمزه را بخوانند . حمزه ببازار

---

۱ ـ بر وزن درگاه دیهی از خابران از نواحی سرخس . ۲ ـ بر وزن حکّاك در اصل تازی بمعنی سکّه گر و بفارسی کاردگر ( سگّان ) را گویند . ۳ ـ در اصل‌لغت بمعنی روندهٔ بشتاب ودر عرف اهل‌سلوك سالکی را گویند که باشور وحرارت مشتاقانه در طلب مقصود بکوشد .

٤ ـ در اصل عربی بمعنی گوشه و کنج و جمعش زوایاست و بطریق مجاز محلّ خلوت و عزلت و بخصوص عبادتگاه زاهدان و صوفیان را هم زاویه گویند ، و بدین مناسبت اطاقهای خانقاه را که هر کدام بیك سالك اختصاص دارد زاویه خوانده‌اند ، و مؤلّف این کلمه را بمعنی اسباب زندگی ولوازم طاعت و عبادت زاویه‌نشین نیز استعمال کرده و در اینجا بدین معنی است .

٥ ـ غلبه در اصل تازی بمعنی چیره شدن و در اینجا بمعنی شور و غوغا وعربده و هیاهوست . ٦ ـ پریشان و آشفته و بر هم زده .

رفته بود. برفتند، اورا پیش شیخ خواندند. چون حمزه پیش شیخ آمد شیخ گفت یاحمزه! درویشان از تو شکایت میکنند که اوقات بشولیده میداری و بخرد درنمی آیی[1]، چه جواب میدهی؟ حمزه گفت یاشیخ! چون طاقت بار حمزه نمیدارند جامهٔ حمّالان[2] بر باید کشید، که این جامهٔ حمّالان از برای بار کشیدن باز نهاده اند. شیخ را وقت خوش شد و نعرهٔ بزد و گفت باز گوی. حمزه دیگر بار بگفت. شیخ نعرهٔ دیگر بزد و گفت باز گوی. حمزه بار سیوم بگفت. شیخ نعرهٔ دیگر بزد. پس شیخ حسن مؤدّب را بفرمود که شکر بیار. حسن طبقی شکر آورد[3]. شیخ بدست خویش بر سر حمزه فرو میریخت و همچنان نعره میزد و میگفت مَنْ لَمْ یُطِقِ اَحْتِمٰالَ الْأَذٰی فَعَلَیْهِ اَنْ یَنْزِعَ ثَوْبَ الْحَمّٰالِیْنَ[4]



---

۱ ـ یعنی بعقل و هوش نمیآیی و عاقلانه رفتار نمیکنی.
۲ ـ استعاره برای جامهٔ صوفیان است، زیرا همچنانکه حمّال بار گران میکشد صوفی نیز باید بار زحمت وملامت خلق را تحمّل کند. ۳ ـ کاغذ بسته‌ای شکر، بپابرگ صفحه ۱۷ رجوع شود. ٤ ـ آنکه تاب تحمّل رنج ندارد جامهٔ حمّالان ازتن برآرد.

## منتخب فصل دوم از باب دوم

### حکایت

خواجه امام مظفّر حمدان[1] در نوقان یك روزمی گفت که کار ما با شیخ بوسعید همچنان است که پیمانهٔ[2] ارزن، یك دانه شیخ بوسعید است و باقی منم. مریدی از آن شیخ بوسعید آنجا حاضر بود، از سر گرمی[3] برخاست و پای افزار[4] کرد و پیش شیخ آمد و آنچه از خواجه امام مظفّر شنیده بود باشیخ شکایت کرد. شیخ گفت برو و خواجه امام مظفّر را بگوی که آن یکی هم تویی، ما هیچ چیز نیستیم.

### حکایت

شیخ ما را پسری خرد فرمان یافت، و شیخ عظیم او را دوست داشتی. چون او را بگورستان بردند شیخ ما او را بدست خویش در خاك نهاد. چون از خاك بر آمد اشك از چشم مبارك او میریخت و می گفت.

زشت باید دید و انگارید خوب        زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی[5] کردم ندانستم همی        کز کشیدن سخت‌تر گردد کمند

و بعد از آن پسری دیگر هم خرد از آن شیخ ما فرمان یافت، و بر زبان

---

۱ ـ باضافهٔ مظفّر بحمدان، خواجه امام مظفّر بن احمد بن حمدان است که از مشایخ صوفیّه بوده و استاد ابوالحسن هجویری مؤلّف کشف المحجوب او را در ردیف ائمّهٔ متأخّرین که هم عصر یا نزدیك بعصر خودش بوده‌اند نام برده و چنانکه مینویسد در جوانی در کرمان بخدمت او رسیده است. ۲ ـ ظرفی که غلّه و دیگر چیز ها بدان پیمایند و بعربی قفیز گویند. ۳ ـ یعنی از راه غیرت و حمیّت و تعصّب مریدی و مرشدی. ۴ ـ در فرهنگها بمعنی مطلق کفش و پای پوش ضبط شده لیکن از طرز استعمالش درین کتاب چنین برمیآید که پای پوش مخصوص بسفر و پیاده روی را پای افزار می گفته‌اند. ۵ ـ بر وزن روشنی بمعنی سرکشی و رمندگی و اسب سرکش و رمنده را توسن بر وزن روزن گویند.

شیخ رفت که اهل بهشت از ما یادگاری خواستند دو دستنبویه شان[1] فرستادیم تا رسیدن ما بود .

## حکایت

در آن وقت که شیخ ماابو سعید قدّس‌الله روحه العزیز بنشابور بود روزی گفت که ستور زین باید کرد تابروستابیرون شویم . ستور زین کردند ، وشیخ برنشست ، وجمع بسیار درخدمت شیخ برفتند . بر در نشابور بدهی رسیدند . شیخ ما پرسید که این ده را چه گویند ؟ گفتند دردوست . شیخ ماآنجافرودآمد وآن روز آنجامقام کرد . دیگرروزجمع مریدان گفتند که ای شیخ برویم . شیخ گفت که بسیارقدم باید زدن تامرد بدر دوست رسد ، چون ماابنجارسیدیم کجا رویم . پس شیخ چهل روز آنجا مقام کرد ، وکارهاپدیدآمد ، وبیشتراهل آن ده بردست شیخ توبه کردند ، وهمه اهل ده مرید شیخ گشتند .

## حکایت

یك روزشیخ ما ابوسعید قدّس‌الله روحه العزیز درنشابور مجلس میگفت . خواجه ابو علی سینا[2] رحمةالله علیه از در خانقاه شیخ در آمد . و ایشان هردو پیش ازآن یکدیگر را ندیده بودند ، اگرچه میان ایشان مکاتبت بود . چون بوعلی ازدر درآمد شیخ ما روی بوی کرد و گفت حکمت‌دانی

---

۱ ـ دستنبویه ودستنبو میوه ای خوشبوست که بجهت بوییدن‌دردست گیرند وشمّامه که خربزهٔ کوچك الوان است ، گوی یا گلوله ای راکه ازعطریّات سازند ولخلخه‌ای را که ازآبهای معطّر ترکیب کنند ودرشیشه ریزند ( وهردوبجهت دردست گرفتن وبوییدن است ) نیز دستنبویه یادستنبو خوانده‌اند .

۲ ـ باضافهٔ ابوعلی بسینا ، یگانه فیلسوف و پزشك ایرانی شیخ الرّئیس ابوعلی حسین ابن‌عبدالله‌بن‌سینا متولّد در سال ۳۷۰ و متوفّی درسال ۴۲۸ است که اورا بنام جدّش نسبت داده ابن‌سینا و ابوعلی‌سینا گفته‌اند .

آمد. خواجه بوعلی درآمد وبنشست. شیخ بسرسخن شد ومجلس تمام کرد وازتخت فرود آمد ودرخانه شد، وخواجه بوعلی با شیخ درخانه شد. ودرخانه فراز کردند[1] وسه شباروز بایکدیگر بودند بخلوت وسخن میگفتند که کس ندانست، وهیچکس نیز بنزدیك ایشان درنیامد مگر کسی که اجازت دادند، وجز بنماز جماعت بیرون نیامدند. بعدازسه شباروز خواجه بوعلی برفت. شاگردان از خواجه بو علی پرسیدند که شیخ را چگونه یافتی؟ گفت هرچه من میدانم او می بیند. ومتصوّفه ومریدان شیخ چون بنزدیك شیخ درآمدند از شیخ سؤال کردند که ای شیخ! بوعلی را چون یافتی؟ گفت هرچه ما می بینیم[1] او میداند.

## حکایت

درآن وقت که خواجه حسن مؤدّب رحمةالله علیه بارادت شیخ پیدا آمد در نشابور[2] و درخدمت شیخ بیستاد هرچه داشت از مال دنیا در راه شیخ صرف کرد، و شیخ او را بخدمت درویشان نصب کرد، و او بدان مهمّ بایستاد وآن خدمت میکرد، وشیخ بتدریج ورفق اورا ریاضت میفرمود[3] و آنچه شرط این راه بود او را بر آن تحریض میکرد، و هنوز از آن خواجگی[4] چیزی درباطن خواجه حسن باقی بود. یك روز شیخ خواجه حسن را آواز داد و گفت یاحسن! کواره[5] برباید گرفت وبسر چهارسوی[6] کرمانیان باید شد و هرشکنبه و جگربند[7] که یابی بباید خرید و در

۱ـ فراز کردن دراینجا بمعنی بستن است، وبمعنی باز کردن هم آمده واز اضداد است.
۲ـ یعنی درنشابور مشهور ومعروف شد. ۳ـ ازفرمودن بمعنی امر کردن. ٤ـ تمایل بریاست وبزرگ منشی و بمعنی خود ریاست وبزرگی هم آمده است. ٥ـ بفتح اول، سبد مانندی که میوه ومانند آن درآن جای دهند و برستور بار کنند. ٦ـ جایی که چهار بازار ازآنجا منشعب شود، و بمناسبت این معنی است که بعضی چهارسوق نوشته‌اند.
۷ـ مجموع جگر وشش ودل ازهر جاندار.

آن کواره نهاد و در پشت گرفت و بخانقاه آورد. حسن کواره در پشت گرفت و برفت، و آن حرکت عظیم بروی سخت میآمد، اما بضرورت اشارت پیرنگاه میبایست داشت که اَلشَّیْخُ فِي قَوْمِهِ کَالنَّبِيِّ فِي اُمَّتِهِ [1] بسر چهارسوی کرمانیان آمد و هرجگربند و شکنبه که دید بخرید و بر کواره نهاد و بر پشت گرفت، و آن خونها و نجاستها برجامه و پشت او میدوید [2]، و او در هر نفسی میمرد [3] از شرم و خجالت [4] مردمان که او را در آن مدّت نزدیك باجامه های فاخر دیده بودند و چندان نعمت دنیا و غلامان و تجمّل، و امروز بدین صفت میدیدند. و اورا از سرخواجگی برخاستن [5] بغایت سخت بود. و همه خلق را همچنین بود که مصطفی صلّی الله علیه و سلّم [6] میگوید اِنَّ آخِرَ مَا يَخْرُجُ عَنْ رُؤُوسِ الصِّدِّيقِينَ حُبُّ الرِّئَاسَةِ [7] و خود مقصود شیخ ازین فرمان این بود تا آن بقیّت خواجگی و حبّ جاه که در اندرون حسن مانده بود از وی فرو ریزد. چون حسن آن کواره در پشت گرفت و برین صفت ازسر چهارسوی کرمانیان بخانقاه آورد بکوی عدنی کوبان ــ و آن یك نیمه از راست بازار [8] شهر نشابور بود ــ و از در خانقاه درآمد و پیش شیخ بیستاد شیخ گفت

۱ ـ پیر در مریدان خود بمثابهٔ پیمبر است در امّت خود. ۲ ـ یعنی بر پشت و جامهٔ روان بود. ۳ ـ درهر نفس مردن کنایه ازشدّت شرمساری است. ٤ ـ بمعنی شرم مصدری است که درفارسی ساخته شده وازقبیل صدارت وطبابت ونظامت است، این مصدر درعربی خجل بروزن عمل است، وخجلت بروزن حکمت مصدر نوعی است که درفارسی بجای مطلق مصدر یا اسم مصدر متداول شده است.

٥ ـ ازسرچیزی برخاستن کنایه ازترك گفتن و رها کردن آن چیز ودرگذشتن وصرف نظر کردن از آن است. ٦ ـ خداوند براو درود وسلام بفرستد.

۷ ـ آخرین چیزی که از سر صدّیقان یعنی راستان و راستکاران بیرون میرود دوستی ریاست و سروری است. ۸ ـ بازار طولانی و مستقیم، رستهٔ راست و دراز.

اینرا همچنین بدروازه حیره[1] باید برد و پاکیزه بشست بدان آب و باز آورد ـ و آن دیگر نیمه ازراست بازارشهر بود ـ . حسن همچنان بدروازهٔ حیره شد و آن شکنبه‌هارا بشست بدان آب روان وباز آورد . چون بخانقاه رسید ازآن خواجگی وحبّ جاه باوی هیچ نمانده بود ، وآزاد و خوشدل در آمد . شیخ گفت اکنون این را بمطبخی باید داد تا امشب اصحابنا را شکنبه وایی[2] بپزد . حسن آن کواره بمطبخی داد و اسباب آن بیاورد تامطبخی بدان مشغول گشت . وشیخ دیده‌بود که حسن‌را درآن ریاضت رنجی عظیم رسیده بود . حسن را آواز داد و گفت اکنون غسلی بباید کرد و جامهٔ پاك و نمازی[3] که معهود بود پوشید و بسر چهارسوی کرمانیان باید شدواز آنجا تا بدروازهٔ حیره‌بایدشدو ازهمه‌اهل‌بازار میپرسید که‌هیچ مردی را دیدیدبا کوارهٔشکنبه درپشت؟ حسن بحکم اشارت‌شیخ برفت و از آنجا که‌شکنبه خریده بود تاآنجا که بشسته بود و بازآورده ازیك یك دکّانداران میپرسید ، وازهر که اورادیده‌بود یك کس نگفت که من چنین کس رادیدم یاآنکس توبودی . چون حسن بپیش‌شیخ آمد شیخ گفت ای‌حسن ! آن تویی که خودرا می‌بینی ، والاّ هیچکس‌را پروای[4]

---

۱ ـ بر وزن شیره نام گورستانی از نیشابور و دروازهٔ حیره ظاهراً در نزدیکی آن گورستان بوده و بنام آن خوانده شده است .

۲ـ وا بمعنی آش است و ابا بکسر اوّل و با نیز بهمین معنی است . وا و بارا با کلمات دیگر ترکیب کنند وشکنبه وا و زیره با بمعنی آش شکنبه وآش زیره ومانندآن گویند .

۳ ـ بفتح اوّل ، پاك وپاکیزه ونیك‌شسته شده ونمازی کردن کنایه از شستن و درآب کشیدن است .

۴ـ پروا بروزن حلوا بمعنی سروبرك ، قصد وعزم ، توجّه والتفات ومیل ورغبت‌است ، وکس‌را پروای چیزی نبودن وقع ننهادن واهمّیّت ندادن بدان چیزاست .

دیدن تو نیست . آن نفس تست که تورا درچشم تو می آراید ، اورا قهر[1] میباید کرد و بمالید[2] مالیدنی که تا بشکنیش دست ازو نداری و چنان بحقّش مشغول کنی که اورا پروای خود نماند . حسن را چون آن حالت مشاهده افتاد از بند خواجگی و حبّ جاه بکلّی برون آمد و آزاد شد. و مطبخی آن شکنبه‌هارا بپخت ، و آن شب سفره بنهادند و آن خوردنی بر سفره نهادند ، وشیخ و جمع متصوّفه بر سفره بنشستند . شیخ گفت ای اصحاب ! بخورید که امشب خواجه وای حسن[3] میخورید .

## حکایت

روزی یکی بنزدیك شیخ ما آمد و گفت ای شیخ ! آمده ام تا از اسرار حقّ چیزی بامن بگویی . شیخ گفت باز گرد تافردا بامداد و فردا باز آی . آن مرد برفت . شیخ بفرمودتا آن روز موشی بگرفتند ودر حقّهٔ کردند و سر آن حقّه را محکم کردند. دیگر روز آن مرد بازآمد و گفت آنچه وعده کردهٔ بگوی . شیخ بفرمود تاآن حقّه‌را بوی دادند ، و گفت زینهار تاسر این حقّه بازنکنی . آن مرد آن حقّه را بستد و برفت . چون بخانه رفت سودای[4] آنش بگرفت که آیا درین حقّه چه سرّ است ، بسیار جهد

۱ ـ قهر بمعنی غالب شدن وقهر کردن درفارسی بمعنی مغلوب ساختن است . ۲ ـ ازمالیدن بمعنی مالش و گوشمال دادن ومقهور و مطیع ساختن و زجر وتأدیب کردن است .

۳ ـ یعنی آشی که خواجگی و بزرك منشی حسن درآن بکار رفته است .

٤ ـ سودا بفتح اوّل ، مخفّف سوداء وآن در عربی بمعنی سیاه و در اصطلاح پزشکی یکی ازچهار خلط بدن است، ودرفارسی این لفظ را بمعنی دیوانگی وماخولیا واندیشهٔ کج وباطل بکارمیبرند واین بمجاز واز باب نامیدن مسبّب بنام سبب است ، چه دیوانگی وماخولیا و کج اندیشی ازنتائج وآثار غلبهٔ خلط سوداست واما سودا بمعنی معامله و داد وستد بضمّ اوّل وفارسی است .

کرد تاخویشتن نگاه دارد، صبرش نبود، سر حقّه باز کرد. موش بیرون جست و برفت. آن مرد پیش شیخ آمد و گفت ای شیخ! من از تو سرّ خدای خواستم، تو موشی درحقّه کردی و بمن دادی. شیخ گفت ای درویش! ما موشی درحقّه بتو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت، خویش را بحقّ تعالی چون توانی نگاه داشت؟ و سر حقّ را باتو چون گویم، که نگاه نتوانی داشت.

## حکایت

شیخ هرمریدی(را) که اهل[1] شناختی خانهٔ[2] او را بخواندی و گفتی سه کار بکن. هرچه این کدخدای[3] تو درخانه آرد از غلّه[4] وحوائج[5] وغیر آن، تصرّف خرج خود از آن نگاه دار و خرج مکن چنانکه زنان فرادوك[6] رشتن و کرباس بافتن دهند و بی اجازت شوهر در آن تصرّف مکن که برکات از آن بشود. و درخانهٔ خود عنکبوت مگذار که شیطان در آنجا مأوای[7] گیرد، و مریدان ما همنشین شیطان نباشند. و هرطعام که خواهی ساخت هرچه در دیگ خواهی کرد ــ از گوشت و حبوب و غیر آن ــ اوّل نمازی کن[8] آنگاه بدیگ فرو کن. و این هرسه از ما یاددار تاترا نیك آید.

---

۱ ـ شایسته ولایق. ۲ ـ خانه درین عبارت کنایه از زن است، ودرمحاورهٔ زمان ما زنرا ( اهل خانه ) گویند ۳ ـ کدخدا بمعنی صاحب و بزرك خانه، ومراد در اینجا شوهر است. ٤ ـ بفتح اوّل وتشدید لام، درعربی دخل وفائده‌ایست که از زراعت و درخت و حیوانات اهلی عائد شود، ودرفارسی گندم و جو ومانند آنرا غلّه گویند.
٥ ـ موادّ لازم برای زندگی، جمع حائجة بمعنی حاجت.
٦ ـ بروزن فوك، آلتی است که بدان ریسمان ریسند ودوك رشتن بمعنی ریسمان رشتن مجاز است: ۷ ـ جایگاه، لانه. ۸ ـ نمازی کردن کنایه از شستن ودرآب کشیدن است.

## حکایت

شیخ مارا پرسیدند درسرخس که ای شیخ! ظریف کیست؟ گفت در شهر شما لقمان[1]. گفتند سبحان الله[2]! در شهر ما خود هیچکس ازو بشولیده‌تر[3] نیست. شیخ گفت شمارا غلط افتاده است. ظریف پاکیزه باشد وپاکیزه آن‌باشد که باهیچ چیزش پیوندنبود، وهیچکس ازو بی‌پیوند تر و بی‌علاقت تر وپاکیزه‌تر نیست درهمه عالم، که باهیچ چیز پیوند ندارد، نه‌بدنیا و نه‌بآخرت و نه‌بنفس.

## حکایت

شیخ مارا گفتند که فلان کس بر روی آب‌میرود. گفت سهل است، چغزی[4] و صعوهٔ[5] نیز برروی آب میرود. گفتند فلان کس‌درهوا میپرد، گفت زغن[6] ومگس نیز درهوا میپرد. گفتند فلان کس در یك لحظه از شهری‌بشهری‌میرود، شیخ گفت‌شیطان‌نیز دریك‌نفس‌ازمشرق‌بمغرب میرود. این‌چنین‌چیزهارا چندان‌قیمتی‌نیست، مرد آن‌بود که درمیان‌خلق‌بنشیندو برخیزد وبخورد وبخسبد وبخرد وبفروشد ودر بازار در میان خلق ستدو داد کند و زن خواهد و باخلق درآمیزد ویك لحظه ازخدای غافل‌نباشد.

---

۱ـ مراد لقمان سرخسی است که صوفی و عارفی مجذوب و دیوانه نمای و چنانکه ازین کتاب مستفاد می‌شود پیردلیل ابوسعید بوده و اورا در ایّامی که درسرخس‌بتحصیل فقه وتفسیر وحدیث اشتغال داشته است بخدمت پیرابوالفضل سرخسی‌دلالت و رهنمایی کرده است. ۲ـ کلمهٔ تنزیه وتقدیس‌است که درمقام تعجّب هم گفته میشود ومفهومش اینکه خدا پاك ومنزّه است. ۳ـ آشفته‌تر، ژولیده‌تر، درهم وبرهم‌تر. ٤ـ چغز بروزن مغز، غوك و وزغ. ٥ ـ صعوه بفتح اوّل نوعی از گنجشك بسیار خرد. ٦ ـ بروزن چمن، غلیواج که موش گیر و گوشت ربا نیز خوانند و بتازی حدأة بکسر حاء و فتح دال گویند.

## حکایت

شیخ ما ابوسعید قدّس‌الله روحه یکبار بکنار طوس رسید. مردمان از وی استدعاء مجلس کردند. شیخ اجابت کرد. بامداد در خانقاه استاد تخت بنهادند، و مردم می آمدند و می نشستند. چون شیخ بیرون آمد و مقریان قرآن برخواندند و مردم بسیار درآمدند چنانکه هیچ جای نماند، معرّف[1] بر پای خاست و گفت خدایش بیامرزاد که هر کسی از آنجا که هست یك قدم فراتر آید. شیخ گفت وصلّی‌الله علی‌محمّد و آله اجمعین و دست بر روی فرو آورد و گفت هرچه مابخواستیم گفت و همه پیغامبران گفته‌اند او بگفت: خدایش بیامرزاد که هر کسی از آنجا که هست یك قدم فراتر آید. و چون این کلمه بگفت از تخت فرود آمد و آن روز بیش ازین مجلس نگفت وبرین ختم کرد.

## حکایت

باباحسن رحمه‌الله پیش‌نماز شیخ ما ابوسعید قدس‌الله روحه بوده است، و در عهد شیخ امامت متصوّفه برسم او کرده[2]. یك روز نماز بامداد می گزارد. چون قنوت[3] برخواند گفت تَبٰارَکْتَ رَبَّنٰا وَ تَعٰالَیْتَ[4] اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ، و بسجده رفت. چون سلام نماز باز داد شیخ ما گفت چرا بر آل صلوات نگفتی و چنین نگفتی که اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ

---

۱ - بروزن مصنّف کسی بوده است که در مجلسهای درس و وعظ وتعزیت و امثال آنها نام و لقب واردین محترم را بآواز بلند اعلام و هر کس رابجای مناسب خود راهنمایی میکرده است.

۲- رسم بمعنی علامت واثر ونمودار وفرمودن، و چیزی را برسم کسی کردن، تصدّی و مباشرت آنرا خاصّ وی داشتن است. ۳ - بر وزن ثبوت ازمستحبّات نماز وآن برداشتن دستها ودعا خواندن است در رکعت دوم پس ازحمد وسوره و پیش‌از رکوع

۴ - مبارکی ای پروردگار ما و بلند مرتبه ای.

وَ عَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ ؟ بابا حسن گفت اصحابرا[1] خلاف است که در تشهّد[2] اوّل وقنوت بر آل محمّد باید گفت یانی، ومن احتیاط آن خلاف را نگفتم[3]. شیخ ما گفت مادر مو کبی[4] نرویم که آل محمّد در آنجا نباشد.

## حکایت

روزی درویشی بمیهنه رسید و همچنان باپای افزار پیش شیخ ما آمد و گفت ای شیخ بسیار سفر کردم و قدم فرسودم[5] نه بیاسودم و نه آسودهٔ را دیدم[6]. شیخ گفت هیچ عجب نیست. این سفر که تو کردی مرادخود جستی. اگر تو درین سفر نبودیی ویکدم بترك خود بگفتیی هم تو بیاسودیی وهم دیگران بیاسودندی. زندان مرد بود مرد[7] است، چون قدم از زندان بیرون نهاد براحت رسید.

## حکایت

در آن وقت که شیخ ما قدّس الله روحه بنشابور شد شیخ بوعبدالله باکو[8]

---

۱ ـ یعنی فقها و ائمّهٔ شرع را، و معمول محدّثین وفقها و امثال ایشان است که اهل علم خود را بطور مطلق بنام اصحاب یاد میکنند. ۲ ـ بروزن تعهّد، از واجبات نماز وآن گفتن شهادتین است درحال نشستگی پس از دوسجدهٔ رکعت دوم ورکعت آخر. ۳ـ یعنی بسبب خلافی که اصحاب درجواز آن کرده‌اند احتیاط کردم وآل محمّد رانگفتم تامرتکب نارواییی نشده باشم. ٤ـ موکب بروزن مسجد جماعت سواره وپیاده، وجمعش مواکب است. ٥ـ ازفرسودن بمعنی خسته و کهنه کردن. ٦ـ مقصود ازآسودن رسیدن بحقیقت وفراغ از رنج طلب وتشویش درون است وآسوده کسی است که بدین مقام رسیده باشد. ۷ ـ وجود وهستی مرد. ۸ ـ نام وی علیّ بن محمّد بن عبدالله بوده، درسال ٤٤۲ در شیراز وفات یافته و مزار وی معروف بمزار بابا کوهی است، برای این تسمیه دو وجه ذکر کرده‌اند، یکی اینکه در شعر کوهی تخلص میکرده و دیگر اینکه مقام و معبد او در کوه بوده است، و احتمال میرود که بابا کوهی محرّف باکویی یا باکویهیی باشد.

در خانقـاه شیخ ابوعبد الرّحمن سلمی[1] بود ، و پیر آن خانقاه بعد از شیخ ابوعبد الرّحمن او بود . و این باکو[2] دیهی باشد در ولایت شروان[3] . و این بوعبدالله باکو بهر گاهی سخنی گفتی با شیخ ما بروجه اعتراض و از شیخ ما در طریقت سؤالات کردی ، و شیخ جواب بگفتی . یك روز پیش شیخ آمد و گفت ای شیخ ! چند چیز است که ما ازتو می بینیم که پیران ما نکرده اند . شیخ ما گفت خواجه بگوید تا آن چه چیز است . گفت یکی آنست که جوانانرا در بر پیران می‌نشانی وخردان را درکارها با بزرگان برابرمیداری و درتفرقه میان خرد و بزرگ هیچ فرق نمیفرمایی . و دیگر جوانان را بسماع و رقص اجازت میفرمایی . وسیوم خرقهٔ که ازدرویشی جدا گردد[4] گاهی‌هست که هم بدان درویش باز میفرمایی داد و گویی الفقیر اولی بخرقته ، و مشایخ ما این نکرده اند . شیخ گفت دیگر هیچ چیزهست ؟ گفت نه !

---

۱ ـ نام وی محمّدبن‌حسین‌بن‌محمّد بن‌موسی بوده ، درسال۴۱۲ وفات یافته است ، تألیفات سودمند داشته وازجمله کتابی‌است درطبقات صوفیّه ، وسلمی بضمّ سین وفتح لام منسوب بسلیم بروزن حسین‌است . ۲ـ شهر وبندری از آذربایجان قفقازواقع درکناردریای خزر ، وآنرا باکویه نیز گفته‌اند واکنون بادکوبه گویند ۳ـ بفتح اوّل شهرستانی ازقفقاز که وقتی استقلال داشته و فرمانروایان آنرا شروانشاه میگفته‌اند . ٤ ـ خرقه بکسر اوّل‌درعربی بمعنی پاره وقطعه‌ای ازجامه وجمعش‌خرق بروزن عنب است ، وجامهٔ تصوّف را بدین مناسبت خرقه گفته‌اند که درآغاز امر بطور حقیقت نشان فقر و قناعت بوده وپارگیهای آن بخرقه‌ها مرمّت واصلاح‌میشده است ، وامّا جدا شدن خرقه بدین‌سان بوده که در وقت سماع ورقص بعضی از درویشان ازفرط غلبهٔ وجد ازخود بیخبرمیشدند وبی‌اختیارخرقه برتن پاره میکردند یا همچنان درست ازتن بیرون می‌افکندند ، خرقه‌ای که بدین منوال از درویش جدا میشد تعلّق بجمع میگرفت و آنرا بدستور پیر بقوّال یایکی‌ازجمع میدادند و یاقطعه قطعه میکردند وهریك قطعه‌ای برای‌تبرّك برمیداشتند . بوسعید درموردی که صاحب خرقه خود بدان محتاج بود اجازه میداد که خرقه را بخود او دهند ومیگفت الفقیر اولی بخرقته .

شیخ گفت امّا حدیث خردان و بزرگان ، هیچکس از یشان در چشم ما خرد نیست . و هر که قدم در طریقت نهاد اگر چه جوان باشد نظر پیران بدو چنان باید که آنچه بهفتاد سال بما نداده اند روا بود که بروزی بدو خواهند داد . چون اعتقاد چنین باشد هیچکس درچشم خرد ننماید . و حدیث رقص جوانان در سماع ، جوانان را نفس از هوایی خالی نبود ، و از آن بیرون نیست که ایشانرا هوایی باشد غالب ، و هوا برهمه اعضا غلبه کند . اگر دستی برهم زنند هوای دست بریزد . و اگر پای بردارند هوای پایش کم شود ، چون بدین طریق هوا از اعضاء ایشان نقصان گیرد از دیگر کبایر خویشتن نگاه توانند داشت ، چون همه هواها جمع باشد – والعیاذ بالله – در کبیره مانند ، آتش هوای ایشان درسماع بریزد اولیتر از آنکه بچیزی دیگر . و امّا حدیث خرقه که از آن درویش جدا شود ، بحکم جمع باشد[1] . و دلهای جمع بخرقهٔ او مشغول بود . آن خرقه از جهت جمع در سر او افکنند و بار خرقهٔ آن درویش از دل او بردارند ، چون دستشان در حال بجامهٔ دیگر نرسد . آن درویش بسر خرقهٔ خود باز نگشته بود ، بلکه درویشانش خرقهٔ خود داده اند ودلهارا بدان ازو فارغ داشته ، پس او درحمایت همّت جمع بود . این خرقه همان خرقه نبود . شیخ بوعبدالله گفت اگرما شیخ را ندیدیمی صوفی ندیده بودیمی .

## حکایت

درآن وقت که شیخ ما ابوسعید قدّس الله روحه العزیز درمجلس گفتن بود – و پیش بچند روز میان استادامام ودهقانی درآسیایی که بدیه خیماباد

1 – یعنی خرقه از آن جمع وحکمش با جمع است .

بود مقالتی[1] میرفته بود که آن دهقان در آن آسیا دعوی میکرد و استاد امام می گفت از آن من است ـ مقری در مجلس برخواند لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ[2] ؟ شیخ ما گفت با منت راست است ، با استاد امام راست کن که میگوید آسیای خیناباد از آن من است[3].

## حکایت

آورده اند که یك روز شیخ ما قدّس الله روحه در نشابور بمحلّهٔ فرو می شد ، و جمع متصوّفه بیش از صد و پنجاه کس با او بهم . نا گاه زنی پارهٔ خاکستر از بام بینداخت نا دانسته که کسی می گذرد . از آن خاکستر بعضی برجامهٔ شیخ رسید . شیخ فارغ بود وهیچ متأثّر نگشت . جمع دراضطراب آمدند و گفتند این سرای باز کنیم وخواستند تاجر کتی کنند . شیخ ما گفت آرام گیرید که کسی که مستوجب آتش بود بخاکستر بااو قناعت کنند بسیار شکر واجب باشد . جمله جمع را وقت خوش شد ، و بسیار بگریستند و نعره ها زدند .

## حکایت

روزی شیخ ما ابوسعید قدّس الله روحه در نشابور برنشسته بود وباجمع جایی میرفت . بدر کلیسیایی رسید . اتّفاق را روز یکشنبه بود ، وترسایان جمله در کلیسیا جمع شده بودند . جماعتی گفتند ای شیخ! ایشانرا ترا میباید[4]

---

۱ـ مقالت در اینجا بمعنی گفتگو ونزاع است . ۲ـ درآیهٔ شانزدهم از سورهٔ مؤمن است که دربارهٔ روز قیامت بصورت سؤال وجواب فرماید لمن الملك الیوم ؟ لله الواحد القهّار ، امروز پادشاهی ومالکیت براطلاق ازآن کیست ؟ ازآن خداوند یگانهٔ قاهر وغالب . ۳ ـ یعنی ترا با من در پاسخ این پرسش موافقت است و خلافی نیست ، خلاف ونزاعت را با استاد امام قطع کن که دم ازمالکیت میزند وازآن من میگوید .
٤ـ ترکیبی نادر ومعنیش اینست که ایشانرا بوجود تو نیازاست ودیدار ترا میخواهند ، نظایر این ترکیب را درجای دیگرهم آورده ، که ابوطاهر بپدر خود میگوید ای شیخ مرا شما را میباید . صفحهٔ ۳۰٦ سطر ۱۵ چاپ طهران .

که ببینند. شیخ حالی پای بگردانید[1]. چون شیخ در کلیسیا درآمد و جمع در خدمت او درآمدند همه ترسایان پیش شیخ باز آمدند[2] و خدمت کردند و شرایط توقیر[3] و تبجیل[4] باقامت رسانیدند[5]. چون شیخ و جمع بنشستند ترسایان بحرمت بزانوی تواضع درآمدند در پیش شیخ و بسیار بگریستند و تضرّع کردند، و حالتها رفت. مقریان باشیخ بودند. یکی گفت ای شیخ! دستوری هست تا آیتی بخوانند؟ شیخ گفت بباید خواند. مقریان قرآن برخواندند. آن جماعت همه از دست برفتند[6] و نعره ها زدند و زاری بسیار کردند، وهمه جمع را حالتها پدید آمد. چون بجای (ظ، بحال) خویش باز آمدند شیخ برخاست وبیرون آمد. یکی گفت اگر شیخ اشارت کردی همه زنّارها[7] باز کردندی. شیخ گفت ماشان برنبسته بودیم تا باز کنیم.

## حکایت

روزی شیخ ما ابوسعید قدّس الله روحه در نشابور در خانقاه (کوی) عدنی کوبان مجلس میگفت. درمیان سخن گفت از درخانقاه تاپیشگاه[8] همه گوهر است ریخته. چرا برنچینید؟ جمع باز نگریستند، پنداشتند گوهر است تا بر گیرند. چون ندیدند گفتند ای شیخ! کجاست که نمی بینیم؟ گفت خدمت! خدمت!

---

۱ـ پای گردانیدن کنایه ازپیاده شدن است، چه فرودآمدن ازمرکب مستلزم گردانیدن پای است. ۲ـ یعنی باستقبال یا پیشوازشیخ آمدند. ۳ـ ٤ـ بزرگ داشت وتعظیم ٥ـ اقامت بربای داشتن و باقامت رسانیدن بجای آوردن است. ٦ـ ازدست رفتن کنایه ازبیخود ومدهوش‌شدن است. ۷ـ زنّار بروزن تجّار رشته‌ای که بعض ملّتها از قبیل عیسویان وزردشتیان بر کمر بندند یا باخود دارند وبفارسی کشتی بضمّ اوّل گویند، وجمع آن درعربی زنانیراست چون دینار و دنانیر.
۸ـ صدرمجلس ومحراب مسجد، وازدرتا پیشگاه ترجمهٔ من الباب الی المحراب است.

## حکایت

در آن وقت که خواجه بوطاهر مهین[1] پسر شیخ ما قدّس الله روحه کودك بود و بدبیرستان[2] میرفت یك روز کودکان تختهٔ اورا بخانهٔ شیخ باز آوردند چنانکه رسم بود ایشان را[3]. خواجه حسن مؤدّب پیش شیخ آمد و گفت که کودکان لوح خواجه بوطاهر باز آورده اند. شیخ گفت بکدام سوره[4] رسیده است؟ حسن گفت سورهٔ لم یکن[5]. شیخ حسن را گفت میوهٔ تکلّف کن[6]. حسن میوه آورد و کودکان را بداد. شیخ پرسید که مهین دبیرستان شما کدام است؟ بیکی اشارت کردند. شیخ اورا گفت که استاد را بگوی که ازین پس بسورهٔ لم یکن کودکانرا تخته باز نفرستی، و تخته که فرستی بسورهٔ الم نشرح[7] باز فرست.

## حکایت

آورده اند که شیخ ما ابوسعید قدّس الله روحه بنشابور در گرمابه بود.

---

۱ ـ بکسر اوّل بزرگترین. ۲ ـ دبیرستان در اینجا بمعنی دبستان است که بتازی کتّاب گویند، بمعنی دفترخانه نیز آمده و دبیرچون کبیرمنشی ونویسنده است و دوبر بر وزن مشیرنیز گویند. ۳ ـ درمکتبهای قدیم رسم بود که چون کودکی قرآن آموز بسورهٔ لم یکن میرسید معلّم لوح مشق او را بر دست هم مکتبان او برای ولیّ او میفرستاد و ولیّ طفل بکودکان شیرینی میداد وبرای معلّم نیزشیرینی وهدیّه میفرستاد. ٤ ـ درلغت بمعنی شرف ومنزلت وفضیلت و علامت است، وسوره های قرآن قطعات مستقل قرآن است که همه جز سورهٔ برائة ببسم الله الرّحمن الرّحیم شروع شده است، هرسوره نامی خاصّ دارد و بعضی اوّلین کلمهٔ سوره راپس ازبسمله نام آن قرارمیدهند وسورهٔ لم یکن والم نشرح وامثال آن میگویند. ٥ ـ سورهٔ بیّنه که اوّلین کلمه‌اش پس از بسمله لم یکن است. ٦ ـ تکلّف در اصل عربی کاری را بسختی وبرخلاف عادت انجام دادن است، ودرفارسی بمعنی رنج بردن درخوبی کارهم آمده است چون دعوت باتکلّف یعنی مهمانی‌عالی ومجلّل، وتکلّف کردن دراینجابمعنی فراهم‌آوردن‌است که درمحاوره دست و پا کردن گویند، و بمعنی پیش آوردن و در پیش نهادن بارسوم و تشریفات نیز میتوان گرفت. ۷ ـ سورهٔ انشراح که نخستین کلمه‌اش بعد از بسمله الم نشرح است.

شیخ بومحمّد جوینی قدّس الله روحه بسلام شیخ ما آمده بود بخانقاه. گفتند شیخ بحمّام است. او نیز موافقت کرد. چون در آمد پیش شیخ بنشست. شیخ گفت این گرمابه خوش است. از چه سبب خوش است؟ گفت ازبهر آنکه شیخ درینجاست. شیخ گفت بهتر ازین باید[1]. گفت شیخ گوید. شیخ گفت از بهر آنکه باتو ازاری و سطلی[2] بیش نیست، وآن نیز از آن تو نیست.

## حکایت

آورده‌اند که درآنوقت که شیخ ما ابوسعید قدّس الله روحه از نشابور بمیهنه می آمد چون از طوس بیامد بدروازهٔ نوبهار رسید. وشیخ تنهـا می‌راند، و جمع درویشان باز پس بودند. و اوّل عهد ترکمانان[3] بود، و خراسان ناایمن بود. ترکمانی چند بنزدیك شیخ رسیدند و خواستند که اسب شیخ را بگیرند. شیخ گفت چیست شمارا و چه میباید[4]؟ ترکمانان کفتند فرود آی. شیخ گفت [مارا چهار کس براینجا نشانند. چندان صبر کنید که ما را فرو گیرند.[5] اسب از آن شماست. و تا ایشان درین سخن بودند جمع دررسیدند. وشیخ گفت] مارافرو گیرید. وتاجمع شیخ رااز اسب فرو گرفتند. آن سواران ترکمانان دورتر رفته بودند. شیخ گفت که این اسب را بایشان دهید. گفتند ای شیخ مـا مردم بسیاریم، هیچ چیز بایشان ندهیم. شیخ گفت نباید[6]! که ما گفته‌ایم که این اسب‌ازآن

---

۱- یعنی مضمونی به از این باید گفت. ۲- سطل بروزن قتل، داو مسین یاآهنین وجمعش اسطال وسطول. ۳- ترکان ساجوقی، واوّل عهدایشان زمان پادشاهی مسعود غزنوی بود که این طایفه سر بنافرمانی بر آوردند و در اطراف خراسان تاخت وتاز میکردند. ٤- یعنی چه میخواهید یا چه باید کرد. ٥- ازفرو گرفتن بمعنی پیاده کردن و پایین آوردن. ٦- یعنی نباید یا مبادا چنین کنید.

شماست : بدیشان دهید . چنان کردند که اشارت شیخ بود . ترکمانان آن اسب بستدند و برفتند و آن اسب را ببردند . شیخ با جماعت بدیه خروجبلی[1] آمد . نماز دیگر جمعی ترکمانان آمدندواسب شیخ باز آوردند و اسبی دیگر سخت نیکو بیاوردند و ازشیخ‌بسیار عذر خواستندو گفتند ای شیخ ! این‌جوانان ندانستند . دل باما وبا ایشان خوش کن . تو بزرگی خویش بکردی، ایشان را چشم بر آن نیفتاد . شیخ اسبان را قبول نکرد . بسیار گفتند و خواهش وزاری کردند ، تاباشد که شیخ اسب ایشان قبول کند . قبول نکرد واسب خویش هم قبول نکرد و مردمیها کرد و گفت ما این اسب بدیشان داده‌ایم ، و از هرچه ما برخاستیم با سر آن نشویم . چون شیخ این سخن بگفت آن ترکمانان جمله توبه کردند وموی فرو کردند . وآن سال جمله بحج رفتندوازجمله مصلحان شدند ببرکۀ شیخ .

## حکایت

آورده‌اند که یک روز شیخ ما ابوسعید قدّس‌الله روحه درنشابورمجلس می گفت . وآن روز شیخ را دستارچۀ[2] در دست بود . درمیان سخن گفت سیصد دینار نشابوری باید که ازین دستارچه راست‌شود که حسن‌راسیصد دینار وام است . پیرزنی آواز داد که من بدهم . گفتند ای پیر زن سیصد دینار نشابوری است ، تو از کجا آری ؟ گفت من دانم ، چون شیخ این سخن بگفت من اندیشه کردم ، آنچه از خانۀ خویش بخانۀ شوهر برده بودم وآنچه شوهر بمن داده بود حساب کردم ،سیصد دینار بود ، دروجه

---

۱ـ بمعنی‌خروکوهستانی‌است ، وخروبروزن سرودرنامهای دیه‌های قدیم دیده میشود . یاقوت این نام را بصورت عربی ( خروالجبل ) ضبط کرده و گوید دیهی بزرک است میان خابران وطوس . این نام در هر دونسخۀ اسرارالتّوحید بصورتی مبهم و لایقرأ نوشته شده است . ۲ ـ دستارچه مصغّر دستار بمعنی دستمال .

شیخ نهادم[۱]. شیخ گفت مبارك باد ! دستارچه بدست حسن مؤدّب بنزدیك آن پیرزن فرستاد. حسن دستارچه بستد و پیش پیرزن برد. شیخ گفت ای حسن ! از آن پیرزن سؤال کن تاچه دعایش گوییم. حسن از پیرزن بپرسید که شیخ چه دعایت گوید. پیرزن گفت دعاء دلخوشی. حسن با شیخ بگفت. شیخ بخندید و گفت ای سلیم دل! چراجاه نخواستی و کلاه[۲] نخواستی وضیاعی وعقاری[۳] نخواستی ؟ بدلخوشی چون افتادی ؟ که هفتاد سال است که ماپس زانو حصار گرفته‌ایم[٤]، وازین حدیث[٥] هنوز بویی بمشامّ[٦] ما نرسیده است .

## حکایت

یك روز شیخ ما قدّس الله روحه درنشابور درخانقاه خویش نشسته بود و سیّد اجلّ نشابوری[۷] بسلام شیخ آمده بود ودر پهلوی او نشسته بود. شیخ ابو العبّاس شقّانی[۸] در آمد. شیخ او را زبردست[۹] سیّد اجلّ بنشاند. سیّد

---

۱ - یعنی در راه شیخ بذل کردم و خاصّ او گردانیدم .   ۲ - مراد از کلاه سروری وبزرگی است و کلاه علاوه برمعنی معروف بمعنی تاج هم آمده است .   ۳- ضیاع بکسر اوّل جمع ضیعه بفتح اوّل زمینی که فایده وحاصل دهد . و عقار بفتح اوّل اسباب خانه ومالغیرمنقول ازقبیل سرای وزمین.   ٤- حصار گرفتن پس زانو کنایه ازنشستن پس زانو و آن کنایه از خلوت و عزلت و تفکّر و مراقبه وغم و اندوه خوردن است .
۵ - یعنی ازحدیث دلخوشی .   ٦ - این کلمه در فرهنگهای تازی دیده نشد ، وچنین مینماید که ادبا وفصحای فارسی‌زبان آنرا ( بقیاس برمسمع ومسامع که درعربی ازمادّهٔ سمع گرفته شده و بمعنی گوش است ) ازماده شمّ گرفته وبمعنی بینی استعمال کرده اند ، و بدین قیاس جمع مشمّ یامشمّه بکسراوّل وفتح ثانی است .   ۷ - عنوانی است که رؤسا و نقبای علویان را بدان میخوانده اند وسیّد بمعنی آقا وسرور وخواجه وجمع آن سادة وجمع سادة سادات است .   ۸- ازفقهای عصرخود و از بزرگان صوفیّه ونامش احمد ابن محمّد بوده است ، صاحب کشف المحجوب اورا بعلم وعمل ستوده و گفته است که باوی انسی عظیم داشتم و در بعض علوم شاگرد وی بودم . و اما شقّانی نسبت بشقّان بروزن فتّان وآن دیهی ازنشابور بوده ، وبنا بروایتی که یاقوت درمعجم البلدان آورده اصل این نام بکسر اول ونسبت بدان هم شقانی بکسرشین بوده لیکن تلفّظ بفتح شهرت داشته است
۹ - یعنی بالای دست .

اجلّ از آن بشکست، ودراندرون او داوری پدیدآمد. شیخ روی بسوی سیّد اجلّ کرد و گفت شمارا که دوست دارند برای مصطفی دوست دارند و ایشان راکه دوست دارند برای خدای دوست دارند.

## حکایت

آوردهاند که شیخ ما قدّس‌الله روحه‌العزیز روزی در نشابور بر نشسته بود، و جمع متصوّفه در خدمت او بودند، وببازار فرو می‌شدند. جمعی برنایان می‌آمدند برهنه، هریکی ازارپایی چرمین‌درپای کرده و یکی‌را بر گردن گرفته می‌آوردند. چون پیش شیخ رسیدند شیخ پرسید که‌این کیست؟ گفتند امیر مقامران[1] است. شیخ او را گفت که این امیری بچه یافتی؟ گفت ای شیخ! براست باختن و پاك باختن. شیخ نعره بزدو گفت راست باز و پاك باز وامیر باش.

## حکایت

خواجه علی طرسوسی خبّاز شیخ ما بود و در سفره همکاسهٔ شیخ ما بودی. و شیخ آداب و سنن نان خوردن دروی می‌آموختی. یك شب خواجه‌علی کاسه پاکیزه میکرد. شیخ گفت این‌چیست؟ گویی ازشره[2] این کاسه فرو خواهی برد. دیگر شب چون سفره بنهادند خواجه علی جای دیگر نشست. شیخ بر سفره گفت که خواجه علی را نمی بینم، کجاست؟ گفتند ای شیخ! بپای سفره[3] نشسته است. شیخ گفت هم‌اینجا بیا که بار تو کشیم به‌از آنکه دیگران.

---

۱ ـ جمع مقامر بروزن معاشر بمعنی قمار باز.

۲ ـ بر وزن فرح، حرص وآز ومیل شدید.     ۳ ـ یعنی در پایین سفره.

## حکایت

خواجه ابوالفتح شیخ گفت رحمةالله علیه که خواجگک سنگانی[1] پیش شیخ ما آمد، واو جوانی ظریف بود وجامه های نیکو پوشیده داشت. وشیخ را بدعوتی میبردند. وشیخ مارا عادت چنان بودی که از پس جمع راندی. خواجگک در پیش میرفت و درخود مینگریست. شیخ گفت خواجه! در پیش مرو. خواجگک بازپس ایستاد وچون قدمی چند برفت شیخ گفت از پس مرو. خواجگک بردست راست شیخ آمد وقدمی چند برفت. شیخ گفت بردست راست مرو[2]. خواجگک دلتنگ شد، گفت ای شیخ! کجا روم؟ شیخ گفت ای خواجه! خودرا بنه و راست برو. پس شیخ این بیت بگفت.

تا با تو تویی ترا بدین حرف چکار     کاین آب حیاتست ز آدم بیزار

فریاد برخواجگک افتاد ودرپای شیخ درافتاد وتوبه کرد و لبّیك زد[3] و بسفر حجاز[4] شد واز بزرگان گشت.

## حکایت

خواجه بوالفتح شیخ گفت رحمةالله علیه که شیخ ما قدّس الله روحه روز چهارشنبه بگرمابه رفتی. و شیخ بو محمّد جوینی رحمه الله آنجا آمدی، و باشیخ در گرمابه سخنها گفتندی. یك روز شیخ در گرمابه با

---

۱ ـ خواجگك نام خاصّ ومصغّر خواجه است، وسنگانی نسبت بسنگان بفتح اوّل وآن نام محلّی ازنیشابور ومعرّبش سنجان است. ۲ ـ از سیاق حکایت چنین مینماید که از اینجا عبارتی نزدیك بدین مضمون ( خواجگك بردست چپ شیخ آمد وچون گامی چند برفت شیخ گفت بردست چپ مرو ) افتاده است. ۳ ـ یعنی نیّت حجّ کرد و مانند حاجیان درحال احرام لبّیكَ اللّهُمّ لبّیكَ گفتن گرفت. ٤ ـ بکسر اوّل، در اصل نام کوهی ازعربستان که میان نجد وتهامة حاجزوحائل است بوده ورفته رفته برقسمتی از خاك عربستان اطلاق شده ومدینه مهمّترین شهر این قسمت است.

شیخ محمّد جوینی گفت ای خواجه ! این آسایش و راحت گرمابه از چیست ؟ شیخ بو محمّد گفت که مردم خسته و کوفته باشد آب گرم بر خود ریزد بیاساید . شیخ ما گفت بهتر ازین باید[1]. شیخ بو محمّد گفت مردم در هفته شوخگن[2] شود و موی بالیده[3] و سنّتها[4] بجای نیاورده ، چون بگرمابه در آید موی بردارد و شوخ[5] پاك كند و خویشتن بشوید سبکتر گردد و بیاساید . شیخ گفت بهتر از این باید . شیخ بو محمّد گفت که من بیش ازین ندانم . شیخ را چه مینماید ؟ شیخ گفت ما را چنین مینماید که دو مخالف[6] جمع شدند چندین راحت میدهد . شیخ بو محمّد بگریست و گفت آنچه شیخ را روی می نماید هیچ خلق را آن نیست .

## حکایت

پدرم نورالدّین منوّر[7] رحمه الله روایت کرد که شیخ ما قدّس الله روحه در نشابور بجایی میرفت ، بسر کوی حرب رسید ، دکّانهای آراسته دید بریاحین[8] ، و میوه های نیکو نهاده . و آن جای عظیم خوش بود ، چنانکه در جمله نشابور موضعی از آن خوشتر و آراسته تر نبود . شیخ گفت این موضع را چه گویند ؟ گفتند سر کوی حرب . شیخ ما گفت

---

۱ ـ یعنی نکته ومضمونی به ازین باید آورد . ۲ ـ بکسر گاف مخفّف شوخگین بمعنی چرکین . ۳ ـ نموّ کرده و بلند شده . ٤ ـ کارهای مستحبّ که مربوط بپاکیزه داشت تن است ازقبیل ستردن موی و گرفتن ناخن وچیدن شارب . ٥ ـ چرك و وسخ ، وچرك شدن را شوخیدن گویند . ٦ ـ مقصود ازدومخالف آب وآتش است ، ومراد شیخ اینکه آسایش واقعی هنگامی بدست آید که دویی و خلاف از میان برخیزد و مخالفان متفق وموافق شوند . ۷ ـ پدرمؤلف کتاب ووی منوّربن ابی سعید بن ابی طاهر ابن ابی سعید بن ابی الخیر است . ۸ ـ جمع ریحان و آن مطلق گیاه خوشبوی است از هرجنس ونوع که باشد .

خه[1] ! کسی‌را که سر کوی حربش چنین بود ، بنگر تا سر کوی صلحش چون بود .

## حکایت

در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قدّس الله روحه العزیز بنشابور بود یك شب جمع را با شیخ بخانقاه صندوقی بردند بدعوت . چون چیزی بکار بردند و نماز خفتن بگزاردند بسماع مشغول شدند ــ و آن خانقاه در همسایگی سیّد اجلّ حسن بود ــ چون سماع گرم شد صوفیان را حالتی پدید آمد و در رقص آمدند . سیّد اجلّ حسن را خواب شولیده[2] میشد از نعره و رقص صوفیان . ازچاکران خویش پرسید که چه بوده است ؟ گفتند شیخ بوسعید درین خانقاه صندوقی است ودعوت کرده‌اند ، اکنون سماع می کنند و صوفیان رقص می کنند . و سیّد اجلّ حسن شیخ را و صوفیان را عظیم منکر بود . گفت خواب برما شولیده می دارند ، برباm خانقاه روید وخشت برسر ایشان فرو اندازید . چاکران سیّد اجلّ ربام آمدند و از بام خانقاه خشت باز می کردند و خشت و نیم خشت بخانقاه برسر صوفیان فرو می انداختند . اصحاب بشولیدند ، وقوّالان و مقریان خاموش گشتند . شیخ گفت چه بوده است ؟ گفتند مگر کسان سیّداجلّ حسن آمده اند و خشت بدینجا فرو می گذارند . شیخ گفت آنچه فرو انداخته اند بیارید . جمله خشتها جمع کردند و برطبقی نهادند و پیش شیخ آوردند . چاکران سیّد اجلّ از بام نظاره می کردند تا این خشت که ایشان می کندند شیخ چه می کند . آن یك یك خشت پاره که در

---

۱ ـ بفتح اوّل ادات تحسین است بمعنی خوش و خوشا . ۲ ـ مانند بشولیده بمعنی پریشان وآشفته و برهم خورده و درهم و برهم و امثال آنست .

پیش وی بود برمیگرفت و بوسه میداد و بر چشم مینهاد و میگفت هرچه از حضرت نبوی[1] رود عزیز و نیکو بود و آنرا بدل و جان باز باید نهاد. عظیم بد نیامد؟ که بر ما این خرده فروشد[2] که خواب چنین عزیزی بشولیدیم. ما را بگوی عدنی کوبان باید شد. شیخ حالی برخاست و براسب نشست، و صوفیان هردو خانقاه بجمع[3] در خدمت شیخ برفتند و روشنایی برداشتند و ببردند، و قوّالان همچنان درراه می گفتند تا بخانقاه کوی عدنی کوبان آمدند. و آن شب سماعی خوش برفت، وشبی با لذّت بگذاشتند. چون چاکران سیّد اجلّ حسن بسرای سیّد اجلّ فرو شدند گریان و رنجور سیّد اجلّ اعتقاد کرد که صوفیان چاکران او را برنجانیده اند یا بزده اند. پرسید که شمارا چه بوده است که بدین صفت میگریید؟ گفتند مپرس که چه رفت. سیّد اجلّ گفت که زودتر بگویید تا چه بوده است. گفتند ای سیّد! هرخشت و سنگ که ما در خانقاه انداخته بودیم شیخ بفرمود تا همه را برطبقی نهادند و پیش او بردند، واو یك یك برمی گرفت و بوسه میداد و برسر و چشم مینهاد و می گفت که این ازحضرت نبوّت[4] رسیده است، این عزیز باشد ونیکو بود. وبدآمد که این خرده برما فروشد که خواب چنان عزیزی بشولیدیم. چون سیّد اجلّ حسن این سخن بشنید عظیم پشیمان شد از آن حرکت که فرموده بود. گفت آخرچه رفت؟ گفتند حالی برخاستند وجمله بخانقاه

---

۱ـ منسوب بنبیّ وحضرت نبویّ یعنی شخص یامقام منسوب بپیغمبر. ۲ـ خرده بضمّ اوّل، عیب وخطا و گناه، وفروشدن آن وارد آمدن و ثابت شدن آن، و مفاد جمله اینست که آیا بسیار بد نشد که این تقصیر برما وارد آمد. ۳ـ بجمله، بهیئت اجتماع، همگی، همگان، همه با هم. ٤ـ حضرت بمعنی آستانه و نزدیکی ومکان حضور است و ازحضرت نبوّت یعنی از مقامی که منسوب بپیغمبر است.

کوی عدنی کوبان شدند. سیّد اجلّ رنجور گشت آن شب، و آن انکار وداوری صوفیان جمله از باطن او بیرون شد، و آن شب همه شب بر خویشتن می پیچید و در آن رنج می‌بود و هیچ درخواب نمیشد و می گفت کاش که یکبار دیگر روز آمدی تامن بعذر شیخ رفتمی. دیگر روز بامداد بگاه برخاست و بفرمود تا ستور زین کردند، و برنشست تا بعذر شیخ رود. و شیخ ما نیز بگاه[1] فرموده بود تا ستور زین کنند، و شیخ برنشسته بود و با جمع متصوّفه بعذر سیّد می آمد. هردو بسر چهار سوی نشابور بهم رسیدند و یکدیگر را در بر گرفتند و بپرسیدند و از یکدیگر عذرها خواستند و می گفتند ترا باز باید گشت تا ما بعذر بنزدیک تو آییم. سیّد اجلّ حسن گفت اگر هیچ عذر من قبول خواهد بود شیخ را بازباید گشت و بخانقاه شد تا من بخانقاه آیم وعذر شیخ وجمع بخواهم واستغفار کنم. شیخ ما گفت فرمان سیّد اجلّ راست. هردو باز گشتند وبخانقاه کوی عدنی کوبان آمدند، و هردو بزرگ از یکدیگر عذرها خواستند، و هردو بزرگ وجمع خوشدل و صافی باز گشتند. سیّد اجلّ گفت اگر هیچ عذر ما بنزدیك شیخ مقبول است وردّ نیست[2] شیخ را امشب بخانهٔ ما باید آمد تا بدانم که عذر من قبول افتاده است. شیخ اجابت کرد و آن شب بنزدیك سیّد اجلّ شد. و او تکلّف بسیار پادشاهانه کرده بود چنانکه از خاندان[3] کرم و بزرگواری معهود است. و آن شب جمع هردو خانقاه در خدمت شیخ آنجا بودند و سماع کردند، و وقتی خوش

---

۱- بکسر اوّل، بوقت، زود، صبح زود، پگاه، پگه. ۲- ردّ بفتح اوّل، مصدر وبمعنی اسم مفعول است، وردّ نیست یعنی مردود نیست. ۳- بحرکت نون، بمعنی خانواده و دوده وتبار وخاندان کرم بمعنی خانوادهٔ بزرگواری است.

رفت. و سیّد اجلّ را ارادتی عظیم پدید آمد، اوّل انکاری تمام و آخر ارادتی بغایت. و ارادت سیّداجلّ حسن درحقّ شیخ ما بجایی رسید که در مدّت مقام شیخ ما بنشابور سی هزار دینار نشابوری در راه شیخ ما خرج کرد.

## حکایت

آورده اند که وقتی درویشی در مجلس شیخ ما قدّس الله روحه بر پای خاست وحکایتی دراز آغاز کرد. شیخ ما گفت ای جوانمرد! بنشین تا چیزیت بیاموزم. آن مرد بنشست. شیخ گفت ای جوانمرد! چه خواهی کرد ازین قصّهٔ دراز گفتن؟ این بار که سؤال خواهی کرد بگوی که راست گفتن امانت است و دروغ گفتن خیانت ومرا بفلان چیز حاجت است. آن مرد گفت که چنین کنیم. اکنون بدستوری باز گویم تا چه بیاموخته ام. شیخ گفت بگوی. آن مرد برپای خاست وبگفت راست گفتن امانت است ودروغ گفتن خیانت است ومرا بفرجی[1] شیخ حاجت است. شیخ گفت مبارك باد! فرجی از پشت برداشت و بوی داد. چون مجلس تمام شد وشیخ فرود آمد و مردمان بپرا کندند مریدان شیخ ما بنزدیك آن مرد شدند وفرجی شیخ را ازوی بصد دینار خریداری کردند. بنفروخت. ایشان می افزودند تا بهزار درم برسید، وبهزار درم از وی بخریدند وباز پیش شیخ آوردند. شیخ قبول نکرد وبا سر خرقه نشد وفرجی را بآن درویش داد وسیم بوی بگذاشت ورها نکرد[2] که از وی بستانند.

---

۱ ـ فرجی بدو فتحه بر وزن خلجی خرقه‌ای ردا مانند که بر زبرجامه ها پوشند.

۲ ـ یعنی نگذاشت، نگذارد.

## حکایت

آورده اند که درآن وقت که شیخ ما ابوسعید قدّس‌الله روحه بقاین[1] رسید او راآنجا دعوتها کردند. یك روز شیخ ما را دعوتی ساخته بودند. چون شیخ آنجا حاضر شد کسی بخواجه امام بوسعید حدّاد فرستاد ـ و آن مرد از بزرگان عهد بود ـ و گفت که می‌باید که موافقت کنی. بوسعید حدّاد گفت من از چهل سال باز[2] نان هیچکس نخورده ام الاّ نان خویش. این خبربشیخ آوردند. شیخ گفت سبحان الله! ما باری ازمدّت پنجاه واند[3] سال باز نان خویش و نان هیچکس نخورده ایم، یعنی هرچه خورده ایم از آن حقّ بوده است واز آن او دیده ایم و از آن او دانسته.

## حکایت

هم در آن وقت که شیخ ما قدّس‌الله روحه بقاین بود امامی دیگربود آنجا سخت بزرگوار، او را خواجه امام محمّد قاینی گفتندی. چون شیخ ما آنجا رسید او بنزدیك شیخ آمد بسلام. وبیشتر اوقات درخدمت شیخ بودی وبهردعوتی که شیخ را بردندی او بموافقت شیخ حاضرآمدی وبسماع بنشستی. روزی بعدازدعوت سماع می کردند، وشیخ ما راحالتی پدیدآمده بود، وجمله جمع درآن حالت بودند، ووقتی خوش پدیدآمد. مؤذّن بانك نماز پیشین[4] گفت، وشیخ همچنان در حال بود، و جمع در

---

۱ـ بکسر یاء، شهری ازخراسان در دو منزلی طبس گرمسیر (طبس‌مسینان). ۲ـ باز در امثال این ترکیب افادهٔ نوعی از استمرار میکند، ازدی باز یعنی ازدیروز تاکنون، از آن ساعت باز یعنی ازآن ساعت ببعد، و برین قیاس است از چهل سال باز واز پنجاه واند سال باز. ۳ـ بروزن ومعنی چند، شمار مبهم از سه تا نه است که بعربی نیّف وبضع گویند و اندك مصغّر آنست. ۴ـ نمازظهر.

وجد[1] بودند و رقص می کردند و نعره میزدند. و در میان آن حالت امام محمّد قاینی گفت نماز! نماز! شیخ ما گفت که ما درنمازیم، وهمچنان در رقص بودند. امام محمّد ایشان را بگذاشت وبنماز شد. چون شیخ از آن حال باز آمد گفت از آنجا که آفتاب بر آید تا بدانجا که فروشود برهیچ آدمی نیفتد بزرگوارتر وفاضلتر ازین مرد - یعنی محمّد قاینی - امّا سرمویی باین حدیث[2] کاری ندارد.

## حکایت

درآن وقت که شیخ ما قدّس الله روحه بنشابور شد مدّت یکسال استاد امام ابوالقاسم قشیری قدّس الله روحه شیخ ما را ندید و او را منکر بود. وهرچه بر (زبان) شیخ ابوالقاسم رفتی همچنان با شیخ ما باز گفتندی، و استاد امام ابوالقاسم بهروقت از راه انکاری که در خاطر او بود در حقّ شیخ ما کلمهٔ بگفتی، وخبر بشیخ آوردندی، وشیخ هیچ نگفتی. روزی بر زبان استاد امام رفت که بیش از آن نیست که بوسعید حقّ سبحانه و تعالی را دوست می دارد وحقّ سبحانه ما را دوست می دارد، فرق اینست که ما درین راه پیلیم وبوسعید پشه. این خبررا بنزدیك شیخ ما آوردند. شیخ آن کس را گفت برو وبنزدیك استاد امام شو وبگو که آن پشه هم تویی، ما هیچ چیز نیستیم، و ما خود درین میان نیستیم. آن درویش

۱ - بفتح اوّل، درلغت بمعنی شادی و دوستی وتوانایی و مالداری است و دراصطلاح تصوف لطیفهٔ غیبی یا کشف وشهودی است که ناگهان و بطور تصادف برقلب سالك وارد شود، و اورا ازخود بیخبرسازد، وازبرخی سالکان درحال وجد حرکاتی بیخودانه ازقبیل نعره زدن و خرقه ازسر افکندن وجامه برتن دریدن صادرمیشود.

۲ - حدیث بمعانی خبروسخن و گفتگو وامرتازه آمده، و « این حدیث » درین کتاب بجای این موضوع و این معنی و این امراستعمال شده وگاهی هم بطور اطلاق بجای کلمهٔ « تصوّف » بکار رفته است، چنانکه درین موضع.

بیامد و آن سخن باستاد امام بگفت . استاد امام از آن ساعت باز قول کرد که نیز بید شیخ ما سخن نگوید [1] ، و نگفت تا آنگاه که بمجلس شیخ آمد ، و آن داوری باموافقت والفت بدل گشت . واین حکایت خود نبشته شده است هم در آن وقت .

## حکایت

هم در آنوقت که شیخ ما بنشابور بود روزی بگورستان حیره [2] می‌شد . آنجا که در زکیّه [3] است بسر تربت [4] مشایخ رسید . جمعی را دید که در آن موضع خمر می‌خوردند و دفّ [5] میزدند . صوفیان دراضطراب آمدند و خواستند که احتساب کنند [6] و ایشانرا برنجانند و بزنند . شیخ اجازت نداد . چون شیخ نزدیك ایشان رسید گفت خداوند همچنانکه درین جهان خوشدلتان میدارد در آن جهان نیز خوشدلتان دارد . آن جمله برخاستند و در پای اسب شیخ افتادند و خمرها بریختند و سازها بشکستند و توبه کردند و از نیك مردان گشتند ببرکهٔ نظر مبارك شیخ ما قدّس الله روحه العزیز .

---

۱ـ یعنی استاد امام از آن ساعت ببعد را عهد و پیمان کرد که دیگر بد شیخ نگوید .
۲ ـ بنا بضبط یاقوت درمعجم البلدان نام محلّه ای از نیشابورومنسوب بدان حیری است ، و بنابرین مراد از گورستان حیره گورستان محلهٔ حیره است . ۳ ـ نام موضعی از گورستان حیره و زکیّه بروزن علیّه نام ووصف مؤنث و بمعنی پاکیزه ومطهر است .
٤ ـ بروزن قربت ، گور و قبر وجمعش ترب بر وزن غرف است . ٥ ـ بضمّ و فتح اوّل ، یکی از آلات طرب که درمحاورهٔ فارسی دایره گویند وجمعش دفوف است .
٦ ـ احتساب در اینجا بمعنی انکار ( منکر و زشت شمردن ) و احتساب کردن نهی از منکر است یعنی باز داشتن مردمان از کارهای بد وخلاف شرع .

## منتخب فصل سوم از باب دوم
## در سخنان شیخ ابوسعید



شیخ ما گفت که پرسیدند از خواجه ابولحسن بوشنجی[1] که ایمان و توکّل چیست؟ گفت آنکه از پیش خود خوری و لقمه را خردخایی با آرام دل و بدانی که آنچه تراست از تو فوت نشود.



شیخ ما گفت که معاویةبن ابی سفیان گفت که جایی که تازیانه کفایت بود شمشیر کار نفرمایم، و اگر درمیان من و میان همه خلق مویی بود آن موی هرگز گسسته نگردد، بدانکه[2] چون ایشان بکشند من بگذارم و اگر ایشان بگذارند من بکشم.



شیخ ما گفت مثل ادب کردن احمق را چون آبست دربیخ حنظل،[3] هرچند آب بیش خورد تلختر گردد.

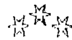


شیخ ما گفت خردمند آنست که چون کارش پیش آید همه رایها جمع کند و ببصیرت دل در آن نگرد تا آنچه صواب است از آن برگزیند و دیگرانرا یله کند[4]، چنانکه کسی را دیناری گم شود اندر میان خاك،

---

۱ ـ نامش عليّ بن احمد بن سهل، از بزرگان صوفیّه و اصلش ازخراسان بوده و در سال ۳۴۸ وفات یافته است، و بوشنجی نسبت ببوشنج و آن معرّب بوشنگ بروزن هوشنگ نام شهرکی در ده فرسنگی هرات و معرّب آن فوشنج است. ۲ـ یعنی بسبب آنکه، بدان جهت که. ۳ ـ بروزن تنبل میوه ای تلخ که هندوانهٔ ابو جهل خوانند، وبفارسی بهیوبهنور و کبست و کبسته (بروزن سهی ومنصور ونبست ونبسته) گویند. ٤ ـ از یله کردن بفتح اوّل بمعنی رها کردن وفروگذاشتن و ترك گفتن.

اگر زیرك بود همه خاکهای آن حوالی[1] را جمع کند و بغربالی تنگ فرو گذارد[2] تا دینار ازمیان پدید آید.



شیخ ما گفت که شبلی[3] گوید که‌وقتی دودوست بودند، یك چند با یکدیگر درسفر و حضر صحبت کردند[4]. پس وقتی چنان بود که بدریا میبایست که گذر کنند. ایشان را چون کشتی بمیان دریا رسید یکی از ایشان بکران کشتی فراز شد و درآب افتاد و غرقه[5] شد. دوست دیگر خویشتن را از پس او درآب افکند. پس کشتی را لنگر فرو گذاشتند و غوّاصان[6] درآب شدند وایشان را برآوردند بسلامت. پس‌چون ساعتی برآمد و برآسودند آن دوست نخستین بار دیگر گفت گرفتم که من در آب افتادم، ترا باری چه بود که خویشتن درآب انداختی؟ گفت من بتو ازخویشتن غایب بودم چنان دانستم که من توام.

---

۱ ـ بفتح اوّل، بمعنی پیرامون و اطراف و دوروبر وحول وحوش و امثال‌آن آید، اصل این‌کلمه درعربی حوالی بر وزن بقایا و یا حوالی بر وزن بیابی ( مثنّای حوال ) و تلفّظش بفتح لام است، لیکن درفارسی بکسرلام تلفّظ میشود بروزن لیالی.

۲ ـ غربال بکسر اوّل، معرب گربال بمعنی‌پرویزن، وغربال تنك آنست که سوراخهای بسیارخرد داشته باشد، وفرو گذاردن درین جمله بمعنی‌بیرون کردن ازغربال‌است.

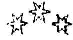
۳ ـ از بزرگان صوفیّه ومردی عالم وفقیه ومذکّر بوده ومجلس میگفته‌است، نام او را جعفر بن یونس و بعضی دلف بن جعفر و بعضی دلف بن جحدرنوشته‌اند، اصل او از فرغانه ومولدش سامرّاء وموطنش بغداد بوده ودرسال ۳۳٤ وفات یافته است، وشبلی بکسر اوّل منسوب است بشبله نام دیهی از اسروشنه ازتوابع فرغانه.

٤ ـ صحبت کردن بمعنی همراهی کردن ومصاحبت ومرافقت است. ٥ ـ بفتح اوّل بمعنی غریق وشاید محرّف غرقة بروزن کلمهٔ مؤنّث غرق بروزن کتف باشد.

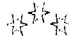
٦ ـ جمع غوّاص بروزن رقّاص، کسی که برای نجات دادن غریق یا برآوردن صدف ومرجان ومانند آن بدریا فرو رود.



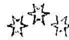
۱۱۶۵



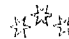
شیخ ما گفت که خلیفه را دختر عمّی بود که دل او بدو آویخته[1] بود. روزی هردو بر کنار چاهی نشسته بودند. انگشترین خلیفه درچاه افتاد. آن دختر انگشترین خویش بیرون کرد و در چاه انداخت. خلیفه دختر راپرسید که چنین چرا کردی؟ گفت که فراق را آزموده بودم، چون میان وصل و انس بودم نخواستم که انگشترین تو در وحشت جدایی بود، انگشترین خودرا مونس او کردم.



شیخ ما گفت سهل‌بن عبدالله[2] گوید که صعبترین حجابی میان خدای و بنده دعوی است.



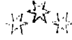
شیخ ما گفت که محمّدبن حسام[3] گوید طبیبی که ترا داروی تلخ دهد تادرست شوی مشفقتر از آنکه حلوا دهد تا بیمار شوی. و هر جاسوسی که ترا حذر فرماید تا ایمن شوی مهربانتر ازآنکه ترا ایمن کند تاپس از آن بترسی.



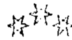
شیخ ما گفت پادشاهی بوزیر گفت که کی بود که مرد شریف گردد؟ گفت چون هفت خصلت در روی جمع گردد. گفت آن کدام است؟ گفت اوّل، همّت آزادگان. دوم[4]، شرم دوشیزگان.

۱ ـ بسته و گرفتار. ۲ ـ ابو محمّد سهل بن عبدالله تستری از اکابر صوفیّه و از زهّادمعروف بوده ودرسال ۲۸۳ درهشتاد سالگی وفات یافته، وتستری منسوب بتستر معرّب شوشتراست. ۳ ـ شناخته نشد وشاید محمّد بن حسّان (معروف بابوعبیده بسری) بوده وتحریف شده‌است. ٤ ـ بمعنی ثانی و تلفّظ درست آن بضمّ دال و واو است بدون تشدید ومشدّد خواندن یانوشتن واو درست نیست.

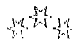
سیوم[1]، تواضع بندگان. چهارم، سخاوت عاشقان. پنجم، سیاست پادشاهان. ششم، علم و تجربت پیران. هفتم، عقل غریزی[2] اندر و نهان.



شیخ ما گفت که اعرابیی را کنیزکی بود نامش زهره. پس گفتند او را که خواهی که امیرالمؤمنین باشی و کنیزکت بمیرد؟ گفت نخواهم، زیرا که زهرهٔ من رفته شود و کار امّت شوریده و آشفته شود.



شیخ ما گفت که شیخ ابوالعبّاس بشّار[3] گفت هر آن مرید که بیك خدمت درویشی قیام کند ویرا بهتر از صد رکعت نماز افزونی[4]، و اگر یك لقمه از طعام دهد آن ویرا بهتر از همه شب نماز.



شیخ ما گفت درویشی بسیار بگردید وسفرها کرد ونمی آسود وراحت نمی‌یافت. دلش بگرفت. زیر خاربنی[5] بخفت و گلیمی بسر در کشید. دلش خوش گشت. روی سوی آسمان کرد و گفت یا رَبِّ اَنْتَ مَعِي فِي الْكِسَاءِ وَاَنَا اَطْلُبُكَ فِي الْبَوادِي مِنْ كَذا ای بارخدای! تو با منی درین گلیم، و من ترا در بادیه‌ها می‌جویم ازچند سال باز.

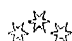
---

۱ ـ بمعنی ثالث، اصلش سه ُام بوده وهمزهٔ آنرا برای آسانی تلفّظ بواو یایاء بدل کنند واگر بیابدل کنند ضمّهٔ یاء را بصورت واونویسند تابکلمات دیگر مشتبه نشود، وبهرحال تلفّظ درست آن بکسر اوّل وضمّ دوم است بدون تشدید، ومشدّد گفتن یا نوشتن آن درست نیست. ۲ـ نسبت بغریزه بمعنی طبیعت وقریحه، وعقل غریزی هوش وخرد فطری و برابرش عقل اکتسابی است. ۳ ـ شناخته نشد و شاید شیخ ابوالعبّاس سیّار بوده و تحریف شده است. ٤ ـ نمازمستحبّ که علاوه برفریضه ونوافل خوانند، و ازنوافل درین کتاب بلفظ سنّت تعبیر آورده شده است.

۵ ـ خاربن، درخت خار، وبن بضمّ اوّل بیخ درخت است ومجموع درخت را هم گویند.



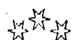
شیخ ما گفت که مرتعش[1] گفت چندین حجّ بکردم بتجرید[2] بی زاد و بی‌راحله[3] و بی‌چیز، ندانستم که همه برهوای نفس بود. گفتند چرا؟ گفت زیرا که روزی مرا مادر گفت که سبویی آب بر کش، بر کشیدم، مرا رنج آمد. دانستم که این همه بر هوای نفس کرده‌ام،



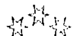
شیخ ما گفت وقتی جولاههٔ بوزارت رسیده بود. هر روز بامداد برخاستی و کلید برداشتی و درخانهٔ باز کردی و تنها درآنجا شدی وساعتی درآنجا بودی پس بیرون آمدی و بنزدیك امیر رفتی. امیر را خبر دادند که او چه می کند. امیر را خاطر بآن شد تا در آن خانه چیست. روزی ناگاه از پس وزیر بدان خانه درشد. گوی دید درآن خانه چنانکه جولاهگان را باشد. وزیر را دید پای بدان گو فرو کرده. امیر او را گفت که این چیست؟ وزیر گفت که یا امیر! این همه دولت که مرا هست همه از امیر است. ما ابتداء خویش فراموش نکرده ایم که ما این بودیم. وهرروز خود را از خود یاد دهیم تا در خود بغلط نیفتیم. امیر انگشترین از انگشت بیرون کرد و گفت بگیر و در انگشت کن که تا اکنون وزیر بودی اکنون امیری.

---

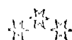
۱ ـ ابومحمّد عبدالله بن محمّد مرتعش و بقولی جعفر مرتعش از بزرگان صوفیّه است، اصل وی از حیرهٔ نیشابور بوده و در بغداد مسکن داشته و درسال ۳۲۸ وفات یافته است.
۲ ـ تجرید درلغت برهنه کردن وتجرّد برهنه بودن یاشدن است، وحجّ بتجرید یاتجرّد اینست که با توکّل برخدای پیاده و بی‌توشه و برك راه سفر مکّه کنند.
۳ ـ زاد، توشهٔ راه وجمعش ازواد، و راحله شتر یا حیوان دیگر که برآن بار نهند و سوارشوند وجمعش رواحل است.



شیخ ما گفت وقتی یکی از عزیزان درگاه را [1] پسری بود، و نام او معشوق احمدك بود. کسی بایستی که با او سخن احمدك گفتی، چون کسی نیافتی برفتی آنجا که مزدورانند، و یکی را گفتی که ای جوانمرد! روزی چند خواهی؟ گفتی سه درم و دو بار خوردنی. آن مزدور را بخانه بردی، وچیز کی خوش پیش او آوردی تا بخوردی، وسه درم سیم بر کشیدی و بوی دادی، پس گفتی اینجا بنشین تا من حدیث احمدك با تو کنم، توسری می جنبان، کار من باتو اینست. آن مرد ساعتی بودی، گفتی ای خواجه! اگر کاری دیگر داری بگوی تا بکنم که روز بیگاه شد. گفتی کارما با تو اینست که ما می گوییم تو سری می جنبان و آری میگوی.



شیخ ما گفت بوحفص [2] آهنگری میکرد و پُتك [3] میزد بر آهن و بشاگردان میگفت که بزنید. ایشان گفتند ای استاد! بر کجا زنیم که پاك شد و هیچ عیب نماند. بوحفص نعرهٔ بزد و پتك ازدست بیفکندو دگان بغارت بداد و پیری بزرگوار شد.



شیخ ما بسیار گفتی که پیری در کشتی نشست. زادش تمام شد. خشکنانهٔ [4] مانده بود، بدهان برد، دندانش کار نکرد. بدست شکست و

---

۱ـ بندگان خاصّ خدا که در درگاه او عزیز ومقرّبند.

۲ ـ ابو حفص عمر و بن سلمه حدّاد ازمشاهیر صوفیّه وازمردم نیشابور بوده و درسال ۲٦٤ وفات یافته است. ۳ ـ بضمّ اوّل چکش آهنگری که بعربی مطراق گویند.

٤ ـ نان خشکیده، وبمعنی نانی هم که مخصوصاً خشك پخته میشودآمده‌است.

بدریا انداخت . موج برآمد آنرا درربود . دریا بانان گفت تو کیستی ؟ گفت خشك نانه . گفت اگر سرو کارت با ما خواهد بود.ترنانه گردی .



شیخ ما گفت که یکی مرد مال بسیارداشت . در دلش افتاد که بازرگانی کند . درین اندیشه بکشتی نشست . کشتی بشکست ، و مال و خواسته جمله غرق شد ، وهر که در آنجا بود همه هلاك شدند ، و او برلوحی از الواح کشتی بماند و بجزیرهٔ افتاد خالی[1]. شبی برلب دریا نشسته بود برهنه و موی بالیده[2] وجامه ها ازو فرو ریخته ، و این بیت برزبان او میرفت .

اِذاشابَ الْغُرابُ اَتَیْتُ اَهْلِي وَهَیْهاتَ الْغُرابُ مَتَی یَشِیْبُ

چون کلاغ سیاه سپید گردد من با وطن و اهل خویش باز گردم ، وهیهات که کلاغ سیاه سپید گردد . آوازی شنید از دریا که کسی گفت :

عَسَي الْکَرْبُ الَّذِی اَمْسَیْتَ فِیْهِ یَکُونُ وَراءَهُ فَرَجٌ قَرِیْبُ

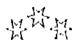
ای مرد ! نومید مباش ، چه دانی که این رنج وسختی را که درویی همین ساعت براثر او فرجی نزدیك پدیدآید . روز دیگر آن مرد را چشم بردریا افتاد ، چیزی عظیم دید . چون نزدیك آمد کشتی عروسی[3] بود . چون آن مرد را بدیدند گفتند حال تو چیست ؟ گفت قصّهٔ من درازاست . گفتند آخر بباید گفت . قصّه بر گفت و بگفت که من از کدام شهرم . گفتند ترا هیچ پسر بود ؟ گفت بود ، امّا پسری خرد بود . ایشان همه بروی درافتادند و بوسه بر زمین میدادند . آن مرد گفت که شما را چه بود ؟ گفتند این پسر تست ، و این کشتی از آن اوست ، و ما بندگان اوییم ،

---

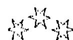
۱ ـ بی سکنه و تنها . ۲ ـ نموّ کرده و درازشده . ۳ ـ عروس بفتح اوّل ، در اصل عربی بمعنی داماد وبیوك است ، ودرینجا وصف کشتی وبمعنی زیباوآراسته است .

وهرچه از آنِ او بود از آنِ تو بود. مویهای اورا تراشیدند و جامه های فاخر بوی پوشیدند و گفتند اکنون چه خواهی؟ اگر خواهی پیش رویم و اگر خواهی باز گردیم. گفت باز گردیم. همه باز گشتند با او و اورا براحت بجایگاه خویش آوردند. شیخ ما گفت:

کارچون بسته شود بگشایدا  وز پس هر غم طرب افزایدا



شیخ ما گفت بوحامد دوستان[1] با رفیقی میرفت در راهی. آن رفیق گفت که مرا اینجا کسی است، تو اینجا باش تامن درشوم وصلهٔ رحم[2] بجای آرم. بوحامد بنشست، و آن مرد در شد و آن شب بیرون نیامد. و برفی عظیم میآمد آن شب. روز دیگر آن مرد بیرون آمد، بوحامد را دید که در میان برف می جنبید، و برف از وی میریخت. آن مرد گفت که تو هنوز اینجایی؟ گفت نه تو گفتی که اینجا می باش؟ دوستان وفای دوستان بجای آرند.



شیخ ما گفت که وحی آمد بموسی علیه السّلام که بنی اسرائیل[3] را بگوی که بهترین کسی اختیار کنید. صد کس اختیار کردند. وحی آمد که ازین صد کس بهترین اختیار کنید ده کس اختیار کردند. وحی آمد که ازین ده سه اختیار کنید. سه کس اختیار کردند. وحی آمد که

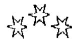
---

۱ ـ ازآنچه جامی درنفحات الأنس در بارهٔ این شخص نوشته است چنین برمیآید که وی درمرو بوده و احمد ابدال چشتی (متوفّی درسال ۳۵۵) او را دیده است.

۲ ـ نیکی و احسان در بارهٔ خویشاوند.

۳ ـ اسرائیل در سریانی بمعنی بندهٔ خدا ونام یعقوب ع که یهودیان ازنسل ویند، و بنی اسرائیل یعنی فرزندان اسرائیل.

ازین سه کس بهترین اختیار کنید . یکی اختیار کردند. وحی آمد که این یگانه [1] را بگویید تا بدترین بنی اسرائیل را بیارد. او چهار روز مهلت خواست و گرد عالم میگشت که کسی طلب کند. روز چهارم بکویی فرو میشد. مردی را دید که بفساد و نا شایستگی معروف بود، وانواع فسق و فجور درو موجود، چنانکه انگشت نمای گشته بود. خواست که اورا ببرد، اندیشهٔ بدلش درآمد که بظاهر حکم نباید کرد، روا بود که او را قدری و پایگاهی بود [2]، بقول مردمان خطّی بوی فرو نتوان کشید [3]، وباینکه مرا خلق اختیار کردند که تو بهترین خلقی غرّه [4] نتوان گشت. چون هرچه کنم بگمان خواهد بود این گمان در حقّ خویش برم بهتر. دستار در گردن خویش انداخت و بنزد موسی آمد و گفت هرچند نگاه کردم هیچکس را بدتر از خود ندیدم. وحی آمد بموسی که آن مرد بهترین ایشان است نه بآنکه طاعت او بیش است بلکه بآنکه خویشتن را بدترین دانست.



شیخ ما گفت که ابوبکر واسطی [5] گفت که آفتاب بروزن خانه درافتد و ذرّه‌ها در روی پدید آید، باد برخیزد و آن ذرّه‌ها را درمیان آن روشنایی می جنباند، شمارا از آن هیچ بیم باشد؟ گفتند نه! گفت همه‌ا کنون پیش بندهٔ موحّد همچنان ذرّه است که باد آنرا بجنباند.

---

۱ ـ یگانه بفتح اوّل، مخفّف یك گانه و بمعنی یکتا و بی مثل و بی مانند است.
۲ـ پایگاه بمعنی قدر و مرتبه ودرجه ومقام است. ۳ـ خطّ بر کسی فرو کشیدن کنایه ازحقیر وناچیز شمردن وناقص و ناکس دانستن اوست. ۴ـ بمعنی فریفته ومغرور، و ضبط آن بکسر اوّل وتشدید راء است، وبفتح اوّل درست نیست. ۵ـ نام وی محمّد بن موسی واصل وی از فرغانه وموطنش واسط بوده وازبزرگان علما ومشایخ صوفیّه بشمار میرفته ووفات وی بعد ازسال ۳۲۰ بوده است. وواسط شهرکی است درمیان بصره وکوفه.

## حکایت

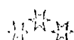
روزی شیخ ما قدّس‌الله روحه در نشابور بتعزیتی[1] میرفت. معرّفان[2] پیش شیخ آمدند و خواستند که آواز بر آرند - چنانکه رسم ایشان باشد و القاب او برشمرند، چون شیخ را بدیدند فروماندند و ندانستند که‌چه گویند، از مریدان شیخ پرسیدند که شیخ را چه لقب گوییم؟ شیخ آن فروماندن ایشان بدید، گفت در روید و آواز دهید که هیچکس بن هیچکس را راه دهید. همه بزرگان سر بر آوردند، شیخ‌را دیدند که می‌آمد، همه را وقت خوش گشت و بگریستند.

## حکایت

خواجه ابوالفتح شیخ گفت که یك روز قوّال پیش شیخ ما قدّس الله روحه این بیت می‌خواند که

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن تابر دولبت بوسه‌دهم چونش بخوانی

شیخ ما ازقوّال پرسید که این بیت کراست؟ گفت عمّاره[3] گفته‌است. شیخ برخاست و باجماعت صوفیان بزیارت خاك عمّاره شد.



شیخ ما روزی درحمّام بود، ودرویشی شیخ را خدمت میکرد ودست بر پشت شیخ می مالید و شوخ بر بازوی او جمع میکرد - چنانکه رسم

۱- تعزیت بمعنی تسلیت گفتن ودلداری دادن ودلجویی کردن‌است ودراینجابمجاز بمعنی مجلس‌تعزیت آمده‌است ازباب نامیدن محلّ بنام حالّ. ۲- جمع معرّف وآن کسی بوده که درمجالس وعظ وتعزیت ومانند آن نام و لقب واردین محترم را بآواز بلند اعلام و هر کس رابجای مناسب خود دلالت میکرده است. ۳- بفتح اول وتشدید میم، عمّاره مروزی است که ازمتقدّمین شعرای فارسی و معاصر سامانیان بوده است، کنیهٔ او را ابومنصور و نام پدرش را محمّد و سال‌وفاتش را ۳۶۰ ضبط کرده‌اند.

قایمان[1] باشد تا آنکس ببیند که او کاری کرده است ـ پس در میان این خدمت ازشیخ سؤال کرد که ای‌شیخ! جوانمردی چیست؟ شیخ ما حالی گفت آنکه شوخ مرد بروی مرد نیاوری. همه مشایخ و ائمّهٔ نشابور چون این سخن بشنودند اتّفاق کردند که کسی درین معنی بهتر ازین نگفته است.

## حکایت

در آن وقت که شیخ ما قدّس‌الله روحه بنشابور بود مردمان یك سال سخن منجّمان و احکام که ایشان نهاده بودند بسیار می گفتند، وعوامّ وخواصّ‌مردم بیکبار درزبان گرفته بودند که امسال چنین وچنان‌خواهد بود. یك روز شیخ ما مجلس می گفت، و خلق بسیار جمع آمده بود ـ چنانکه معهود مجلس‌او بوده است ـ وائمّه و بزرگان حاضر بودند. شیخ ما در آخر مجلس گفت که ما امروز از احکام نجوم سخن خواهیم گفت. همه مردمان گوش هوش بر شیخ نهادند تا چه خواهد گفت. شیخ گفت ای مردمان! امسال همه‌آن خواهد بود که خدای تعالی خواهدهمچنانکه پارینه[2] همه آن بود که خدای تعالی خواست، و صلّی‌الله علی محمّد وآله اجمعین. دست‌برروی فرود آورد و مجلس ختم کرد. فریاد ازخلق برآمد.

## حکایت

روزی کسی درمجلس شیخ‌ما قدّس الله روحه برخاسته بود وازمردمان

---

۱ـ جمع‌قایم (قائم)، وآن لقبی بوده که‌دلّاك و کیسه کش‌حمّام رابدان میخوانده‌اند، وشاید صورتی از «قیّم» باشد که ناصرخسرو درسفرنامهٔ خود آورده ودر وصف حمّام بصره گفته است: . . . . . بایستادند چندانکه مادرحمّام شدیم ودلّاك وقیّم درآمدند وخدمت کردند. ۲ ـ پارسال، پار، سال گذشته، سال پیش.

چیزی می خواست و می گفت که من مردی فقیرم . شیخ گفت که چنین نباید گفت ، باید گفت که من مردی گدایم ، ازبرای آنکه فقر سرّی‌است از سرّهای خدای عزّ وجلّ .

## حکایت

حسن مؤدّب رحمةالله علیه گفت که شیخ ابوسعید قدّس‌الله روحه‌العزیز یك روز مجلس می گفت در نشابور . چون از مجلس فارغ شد من در پیش وی‌ایستاده بودم ـ وعادت چنان بودی که‌چون مردمان برفتندی من‌درپیش شیخ ایستادمی تاشیخ چه اشارت فرماید ـ شیخ گفت ای‌حسن ! برو واز شهر بیرون شو و بنگر تا درین شهر کیست که ما را دشمنتر دارد و این حدیث را منکر تراست ، بنزدیك وی شو و بگو که درویشان بی برگ‌اند وچیزی معلوم نیست که بکاربرند ، نیابتی می‌باید داشت[1] . من بیرون شدم از پیش شیخ بدر خانقاه و باندیشه گرد همه شهربرمی‌آمدم وهیچکس را منکرتر از علی صندلی[2] نمی یافتم . پس گفتم نباید که این خاطر صواب نباشد[3] . دیگر بار بهمّت[4] گرد همه شهر برآمدم ، و خاطر هم باو شد . دیگر کرّت خاطر را ردّ کردم ، (و)بار سیوم اندیشه را بهمه‌اطراف شهر بیرون فرستادم وهمه زوایا بهمّت گرد برآمدم ، هم خاطرم بدو شد . چون خاطر سه باره شد دانستم که حقّ‌باشد . رفتم تابخانقاه وی . اونشسته‌بود ، وجمعی از شاگردان بنزدیك وی بودند ، واو کتابی مطالعه میکرد . سلام

---

۱ ـ مفاد جمله اگر نیابت را بمعنی نایبی کردن بگیریم اینست که بنیابت از صوفیان یا ارباب برّ چیزی باید داد و اگر بمعنی نوبت بگیریم اینست که یك نوبت تهیّهٔ برگ ونوای درویشانرا برعهده باید گرفت . ۲ـ ابوالحسن علی‌بن‌حسن صندلی نیشابوری متوفّی‌درسال ٤٨٤ ازفقها ومشایخ حنفیه بوده است . ۳ ـ یعنی مبادا این اندیشه که بدل گذشته درست نباشد . ٤ ـ یعنی با تفکّر و از روی توجّه و اراده .

گفتم . جواب داد ازسر نخوت[1] ــ چنانکه عادت او بود ــ و گفت شغلی هست ؟ گفتم شیخ سلام می‌رساند ومی گوید که هیچ چیز معلوم نیست ، نیابتی میباید داشت در حدیث درویشان . واو مردی نکته گوی وطنّاز[2] بود ، گفت اینت[3] مهمّ شغلی و فریضه کاری ! پنداشتم که آمدۀ تا مسئلۀ بپرسی ، برو ای دوست که من کاری دارم مهمّ ترازین که من چیزی بشما دهم تا شما دحمل کوزنید[4] و کخ کخ[5] کنید و این بیت بگویید و رقص کنید[6] .

آراسته و مست ببازار آیی ای دوست نترسی که گرفتار آیی

من باز گشتم و بنزدیك شیخ آمدم و خواستم که آنچه رفته بود با شیخ بگویم ، نگفتم ، و گفتم که می گوید که وقت را[7] چیزی معلوم نیست تاپس ازین چه بود . شیخ گفت خیانت نباید ، چنانکه رفته‌است بباید گفت . من آنچه رفته بود بگفتم براستی . شیخ ما گفت دیگربار بباید شد ، و او را بگوی که آراسته بزینت دنیا ، مست و مخمور[8] بدوستی دنیا ، نترسی که فردا در بازار قیامت بر آن صراط باریك گرفتار آیی که خداوند تعالی میفرماید اهدنا الصّراط المستقیم[9] . من باز گشتم و بنزدیك اورفتم و پیغام

---

۱ــ بفتح اوّل تکبّر و تفاخر . ۲ــ بر وزن بزّازطعن زننده ، لطیفه گوی ، استهزا کننده . ۳ ــ اینت و آنت بسکون نون ، درمقام تنبیه یا اظهارعجب وحیرت آورده میشود و تاء آن بمثابۀ کاف خطابی‌است که در عربی باسم اشاره ملحق کنند وذاك و هذاك و ذلك گویند . ٤و٥ ــ این دولفظ حکایت صوت وظاهراً تعبیری ازحرکات و اصوات صوفیان درحال سماع ورقص است . ٦ ــ مفاد پاسخ علی صندلی اینست که عجب ازین شغل مهمّ وکار فریضه‌ات ! مرا آن فرصت ومجال نیست که بشما چیزی بدهم تاشما دفّ و نی وطنبور بزنید و باد در گلو انداخته کف برلب آورید واین شعر بخوانید و برقصید . . . . . ۷ درین وقت ، بنقد . ۸ ــ شراب زده و مست . ۹ ــ راه راست را بما بنمایان .

شیخ بگفتم. او سر در پیش افکند وساعتی اندیشه کرد و گفت بنزدیك فلان نانوا رو وصد درم سیم ازو بستان، شما که سرود را چنین تفسیر توانید کرد من با شما هیچ چیز نتوانم گفت، و کسی با شما بر نیاید، و بنگر تا بآموختکارم[1] نگیری وپس ازین باز نیایی.

**حکایت**

شیخ ما قدّس الله روحه گفت که آن یکی بهشت را در خواب دید که خوانی نهاده بود وجماعتی بر آن نشسته. اوخواست که باایشان موافقت کند. یکی بیامد و دست او بگرفت و گفت جای تو نیست، این خوان کسانی راست که یك پیراهن دارند وتودوپیراهن داری، تو با ایشان نتوانی نشست.

شیخ[2] ما گفت اکنون خود کار بآنجا رسیده است که مرقّعی کبود بدوزند ودر پوشند وپندارند که همه کارها راست گشت، بر آن سرخم نیل بایستند و گویند یك بار دیگر بدان خم فرو بر تا کبود تر گردد. چنان میدانند که این صوفی بودن بمرقّع است، وهمگی خویش بآن آورده‌اند[3] ودر آراستن وپیراستن مانده وآنرا صنم ومعبود خویش ساخته. ودر آن روز که شیخ این سخن می گفت شیخ را فرجیی نو دوخته بودند، و او پوشیده بود وبر تخت نشسته وسخن می گفت. چنین گفت که مارا اکنون مرقّع پوشیده اند، پس از هفتاد و هفت سال که ما را درین، روزگار شده است ورنجها وبلاها درین راه کشیده آمده است و شب و روز یکی

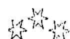
---

۱ - آموختکار بمعنی خوی گرفته و عادت و انس یافته بشخص یاچیز یا کاری، از آموختن بمعنی انس وعادت یافتن، ودر برخی از شهرها هنوز آموخته وآمخته را که مخفّف آنست بمعنی عادت یافته والفت گرفته استعمال میکنند. ۲ - ظ، آغاز سخنی جداگانه و مستقل است، لیکن در هر دو نسخه چنان نوشته شده که گویی تتمّهٔ سخن پیش است وشیخ پس ازنقل حکایت خواب این سخن را گفته است. ۳ - یعنی همگی همّت خویش مصروف بدان داشته‌اند.

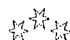
کرده آمده است، پس ازین ما را مرقّع پوشیده اند. اکنون هر کسی آسان مرقّع بدوزند وبسر فرو افکنند.

## حکایت

آورده اند که کسی از بغداد برخاست وبمیهنه آمد بنزدیك شیخ ما قدّس الله روحه واز شیخ سؤال کرد که ای شیخ! حقّ سبحانه وتعالی این خلائق[1] را از برای چه آفرید؟ حاجتمند آفرینش ایشان بود؟ شیخ ما گفت نی! امّا ازجهت سه چیز آفرید، اوّل آنکه قدرتش بسیار بود نظّارگی[2] میبایست. دوم آنکه نعمتش بسیار بود خورنده میبایست. سیوم آنکه رحمتش بسیار بود گناهکار می بایست.



یك روز شیخ ما با جمع صوفیان بدر آسیایی رسید، سر اسب کشید و ساعتی توقّف کرد. پس گفت می دانید که این آسیا چه می گوید؟ می گوید که تصوّف اینست که من درآنم. درشت می‌ستانم و نرم بازمیدهم و گرد خویش طواف می کنم (و) سفر درخود کنم تا هرچه نباید ازخود دور کنم. ازین سخن همه جمع را وقت خوش گشت.



شیخ ما گفت قدّس الله روحه که وقتی زنبوری بموری رسید. اورادید که دانهٔ گندم می‌برد بخانه، وآن دانه زیروزبرمی‌شد، وآن موربا آن زیر و زبر می‌آمد و بجهد وحیلهٔ[3] بسیار آنرا می کشید، ومردمان پای

---

۱ ـ خلائق بمعنی آفریدگان ومفردش خلیقة است، طبیعت وخوی را نیزخلیقة گویند.
۲ ـ مشاهده کننده، تماشاگر. (پابرگ صفحه۳۱ را ببینید). ۳ ـ حیله درعربی بمعنی چاره گری واستادی ومهارت وتوانایی برهرگونه تدبیروتصرّف است، ودرفارسی بمعنی مکر وفریب هم استعمال میشود، ودراینجا بمعنی چاره گری و تدبیر است.

براو می نهادند واو را خسته و افگار می کردند. آن زنبور آن مور را گفت که این چه سختی و مشقّت است که تو ازبرای دانهٔ برخود نهادهٔ؟ واز برای یك دانهٔ محقّر چندین مذلّت می کشی. بیا تا ببینی که من چگونه آسان می خورم و از چندین نعمتهای با لذّت بی این همه مشقّت نصیب می گیرم واز آنچه نیکوتر وبهتر است وشایسته بمراد خویش بکار میبرم. پس مور را باخویشتن بدکّان قصّابی برد، جایی که گوشت نیکو و فربه تر بود بنشست و از جایی که نازکتر بود سیر بخورد و پارهٔ فراهم آورد تاببرد. قصّاب فرازآمد وکاردی بروی زد وآن زنبور را بدو نیمه کرد وبینداخت. آن زنبور برزمین افتاد، وآن مور فرازآمدوپایش بگرفت ومی کشید ومی گفت هر که آنجا نشیند که خواهد ومرادش بود چنانش کشند که نخواهد ومرادش نبود.

## حکایت

آورده اند که آن وقت که شیخ ما قدّس الله روحه بنشابور بود باستاد امام ابوالقاسم قشیری قدّس الله روحه پیغام داد که می‌شنویم که اوقاف در دست داری وتصرّف می کنی، میباید که دست از تصرّف بازداری. استاد امام جواب داد که اوقاف دردست ماست، در دل ما نیست. شیخ‌ما جواب داد که ما را می‌باید که دست شما چون دل شما باشد.

## حکایت

استاد عبدالرّحمن گفت ــ که مقری شیخ ما ابوسعید بود ــ که درآن وقت که شیخ‌ما بنشابور بود یکی بنزدیك شیخ درآمد وسلام کرد وگفت که مردی غریبم، بدین شهر در آمده ام. همه شهر آوازهٔ تست، و می گویند اینجا مردی است که او را کرامات ظاهر است، اکنون یکی

بمن نمای. شیخ ما گفت که ما بآمل بودیم بنزدیك ابو العبّاس قصّاب[1]. یکی بهمین واقعه که ترا افتاده است[2] بنزدیك شیخ ابو العبّاس در آمد و همین سؤال کرد و ازوی طلب کرامات کرد. شیخ ابو العبّاس گفت می نبینی؟ و آن چیست که نه کرامات است آنچه اینجا می بینی؟ پسر قصّابی بود که از پدر قصّابی آموخت. چیزی بدو نمودند و اورا بربودند. ببغداد تاخت. پیر شبلی بربود. از بغداد بمکّه تاخت، ازمکّه بمدینه تاخت، ازمدینه ببیت المقدس[3]، و در بیت المقدس خضر را[4] بوی بنمود و در دل خضر افکند تا او را قبول کرد و با او صحبت افتاد، و باز اینجا باز آورد و عالمی را روی بوی آورد تا از خراباتها[5] بیرون می آیند و از ظلمتها بیزار می شوند و توبه میکنند و نعمتها فدا میکنند، و از اطراف عالم سوختگان می آیند و از ما او را می جویند. کرامت بیش ازین چه بود؟ پس آن مرد گفت یا شیخ! کرامتی میباید که در وقت ببینم. گفت نیك ببین! نه کرم اوست که پسر بز کشی در صدر بزرگان نشسته است و بزمین فرو نشود، و این دیوار بروی نیفتد، و این خانه برسر وی فرو

---

۱ ـ از مشایخ ابوسعید و نامش احمد بن محمّد بن عبد الکریم و مسکن و محلّ ارشادش آمل بوده است. ۲ ـ افتادن درین جمله بمعنی روی دادن و واقع شدن است.

۳ ـ مهمّترین شهر فلسطین که قدس شریف و بعبری یروسالم یا اورشلم گویند، این نام مخصوص معبد یا مسجد مشهور این شهر (مسجد اقصی) بوده و رفته رفته برخود شهر نیز اطلاق شده است، مقدس که جزء دوم این نام است بر وزن مجلس ومخمّس هر دو آمده و وزن اوّل مشهورتر و منسوب بدان مقدسی بر وزن مجلسی است.

٤ ـ بکسر اوّل لقب پیمبری که بهمراهی ذوالقرنین بظلمات رفت وازچشمهٔ حیوان آب خورد و زندگی جاوید یافت، در اصل و نسب و نام شخصی و زمان ظهور این پیمبر سخنان مختلف گفته اند.

٥ ـ خرابات بفتح اوّل میخانه و محل اجتماع و آمد و شد مردمان بد نام که بعربی ماخور گویند (وماخور معرّب است نه عربی) اصل این کلمه درعربی خربات بروزن کلمات بمعنی ویرانه ها ومفردش خربة بر وزن کلمة یا نعمة است، ودرفارسی الفی بدان افزوده و باصورت جمعی بمعنی مفرد استعمال کرده اند.

نیاید، بی‌ملك ومال ولایت دارد، وبی‌آلت و کسب روزی خورد و خلق رابخوراند. این‌همه نه کرامات است؟ آنگاه شیخ ما گفت که‌یاجوانمرد! ما را با تو همان افتاد که او را. آن مرد گفت یا شیخ! من ازتو کرامات تو می‌طلبم، تو از شیخ ابوالعبّاس می گویی. شیخ ما گفت هر که بجمله کریم را بود همه حرکات او کرامات بود. پس تبسّم کرد و گفت

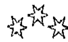
هرباد که از سوی بخارا بمن آید زوبوی گل‌ومشك‌ونسیم‌سمن[1] آید
برهرزن‌وهرمرد کجامی‌وزد[2] آن‌باد گویی‌مگرآن‌بادهمی‌ازختن[3] آید
نی‌نی زختن‌بادچنان خوش‌نوزد هیچ کان باد همی از برمعشوق من آید
هر شب نگرانم بیمن تا تو برایی زیراکه‌سهیلی‌وسهیل[4] از یمن‌آید
کوشم که بپوشم صنما نام تو از خلق تا نام تو کم در دهن انجمن آید
باهر که سخن گویم اگرخواهم و گرنه
اوّل سخنم نام تواند ر دهن آید

پس شیخ ما گفت بندهٔ را که حقّ پاك گرداند واو را از خودی خود دور گرداند حرکات وسکنات وقالت[5] وحالت آن بنده همه کرامات گردد. وصلّی الله علی محمّد وآله اجمعین.

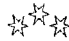


شیخ ما را پرسیدند که صوفیی چیست؟ گفت آنچه درسرداری بنهی وآنچه در کفّ داری بدهی وآنچه برتو آید نجهی.

۱ - بر وزن چمن گلی گرد و صد برك و یاسمنی‌رنك که گیاه آنرا سه برگه گویند، و بعضی گفته‌اند که گلی پنج برك و سفید و خوشبوی است.
۲ - یعنی، که‌میوزد. ۳ - بر وزن کهن، شهری از ترکستان. ٤ - بروزن کمیل، نام ستاره‌ای معروف در نزدیکی قطب جنوب که در برخی از آفاق شمالی‌در سالی چند شب دیده میشود، و عرب آنرا نظر باینکه نخست در یمن دیده می شود سهیل یمان گویند. ۵ - بر وزن حالت، سخن و گفتار و مقاله.



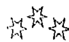
شیخ ما گفت که چون بنده اندر نماز باز نگرد حقّ سبحانه و تعالی گوید منگر! بهرچه مینگری من ترا بهتر از آنم، بمن نگر! چون بار دوم نگرد خداوند تعالی گوید منگر! بچه مینگری بزرگتر و عزیزتر از من؟ چون بار سیوم نگرد گوید برو بنزدیك آنکه باو می نگری. دانی که مرا یار چه گفته است امروز   جز ما بکس اندر منگر دیده بدوز



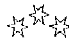
شیخ ما گفت که

گفتار دراز مختصر باید کرد   وز یار بد آموز حذر باید کرد

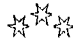
و یار بد آن بود که دو گوید، و دو گفتن کفر بود و از آن حذر باید کرد، و آن نفس تست که سخنها بتوهمی گوید و ترا با خلق در می‌اندازد، و آنکه گفتار مختصر باید کرد آنست که یکی گویی و بس.



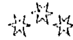
درویشی روزی در پیش شیخ ما ایستاده بود بحرمت چنانکه در نماز ایستند. شیخ ما گفت که نیکو ایستادهٔ بحرمت چنانکه در نماز ایستند، لیکن بهتر ازین آن بود که تو نباشی.



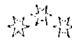
شیخ ما روزی درمیان سخن روی بیکی کرد و گفت که همه وحشتها از نفس است، اگر تو او را نکشی او ترا بکشد، اگر تو او را قهر نکنی او ترا قهر کند ومغلوب خود.



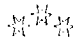
شیخ ما گفت که اگر کسی در مقامات[1] بدرجهٔ اعلی رسد و بر غیب مطّلع گردد چون اورا پیری‌واستادی‌نبود ازوهیچ‌چیز نیاید . وهر حالت که از مجاهدت وعلم خالی بود زیان آن بیش از سود بود .



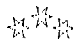
از شیخ ما سؤال کردند که ازخلق بحقّ چند راه است ؟ بیك روایت گفت هزارراه بیش‌است، وبروایتی دیگر گفت‌بعدد هرذرّه ازموجودات راهی است بحقّ . امّا هیچ راه بحقّ نزدیکتر وبهتر وسبکتر ازآن نیست که راحتی بدل مسلمانی رسانی ، وما بدین راه رفتیم واین اختیار کردیم وهمه را بدین وصیّت می کنیم .



درویشی از شیخ ما سؤال کرد که ای شیخ ! او را از کجا جوییم ؟ شیخ‌ما گفت کجاش جستی که نیافتی؟ اگر قدمی‌بصدق درراه طلب نهی‌در هرچه بنگری اورا بینی .



از شیخ‌ما پرسیدند که‌صوفی کیست؟ گفت که‌صوفی آنست که‌آنچه حقّ کند او بپسندد تاهرچه او کند حقّ بپسندد .



شیخ مارا پرسیدند که مردان او در مسجد باشند ؟ گفت درخرابات هم باشند .

---

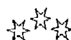
۱ـ بفتح‌اوّل ، مراحل ومنازلی که سالك باید بمجاهده وریاضت طیّ کند وآنرا بانواع مختلف تقسیم وتعیین کرده‌اند، واز همه مشهورتر هفت مرحلهٔ سلوك است که مقامات توبه وورع و زهد وفقر وصبر وتوکّل و رضا نامیده‌اند .



شیخ ما را پرسیدند که نصر عزیز[1] چیست؟ شیخ گفت که دشمن دواست، یکی ازاندرون پیراهن است ودیگر بیرون پیراهن. آنکه ازبیرون پیراهن است هروقت که ترا بر وی دست دادند آنرا فتح ظفر گویند. و آنکه ازاندرون پیراهن است هر گاه که ترا بر وی دست دادند آنرا نصر عزیز خوانند.



وقتی جماعتی از بزرگان پیش شیخ ما بودند. یکی ازایشان گفت ما هرچه بگوییم بکنیم. شیخ ما گفت آن ما برخلاف اینست، ما هرچه بیندیشیم آن کنیم.



شیخ ما را پرسید درویشی که یا شیخ! بندگی چیست؟ شیخ ما گفت خَلَقَکَ اللهُ حُرّاً فَکُنْ کَما خَلَقَکَ. خدایت آزاد آفرید، آزاد باش. گفت یاشیخ! سؤال دربندگی است. شیخ گفت ندانی که تا آزاد نگردی از دو کون[2] بنده نشوی. پس این بیت بگفت

آزادی وعشق چون همی نامد راست[3]

بنده شدم و نهادم از یکسو[4] خواست

زین پس چونانکه داردم دوست رواست

گفتار و خصومت ازمیانه بر خاست

---

۱ ـ مقصود نصری است که خداوند بپیغمبر وعده کرده و در قرآن در سوره فتح است که ینصرك الله نصراً عزیزا. ۲ ـ کون بر وزن لون بمعنی هستی و وجود است ومراد ازدو کون دوجهان است که دنیاوآخرت یادوعالم آشکار ونهان (شهادة وغیب) باشد. ۳ ـ از راست آمدن بمعنی موافق وساز گارآمدن وبهم‌ساختن‌است. ٤ ـ از یکسو نهادن و بیك سو نهادن کنایه از رها کردن و ترك گفتن است.



شیخ ما روزی بدرختی که بر در مشهد مقدّس [1] است در نگریست ، برگ زرد گشته بود ، شیخ گفت

ترا روی زرد و مرا روی زرد — تو از مهر ماه [2] ومن از مهر ماه

## نمونه ای از سخنان کوتاه و حکمت آمیز کتاب

۱ ــ تا آزاد نباشی بنده نگردی و تا مزدوری ناصح و مصلح نباشی بهشت نیابی .

۲ ــ هر که راه خُلق رود همه چیزها بخلق پیش او باز آید . چنانکه ابراهیم صلوات‌الله علیه راه او خُلق بود ، لاجرم آتش بخلق او باز آمد [3].

۳ ــ حکایت نویس مباش ، چنان باش که از تو حکایت کنند .

٤ ــ هر چه خلق را شاید خدا یرا نشاید ، وهرچه خدایرا شاید خلق را نشاید.

٥ ــ دنیا و آخرت خاشهٔ [4] این راه است ، تا از راه بر نداری بمقصود نرسی .

---

۱ــ مشهد بفتح اوّل و سوم محلّ اجتماع و حضور مردمان و جمش مشاهد است و قبر بزرگی را که زیارتگاه مردم باشد مشهد آن بزرگ گویند چون مشهد رضا ع ومشهد حسین ع و مقصود از مشهد مقدّس در اینجا خانقاه شیخ است که شیخ را پس از وفات در آنجا دفن کردند .

۲ ــ یعنی تو از برودت مهرماه وفصل پاییز زرد شده‌ای و من از حرارت مهرماهروی خود ، درنسخهٔ پ (تو از مهر وماه ) نوشته شده ومطابق این کتابت معنی عبارت اینست که تو از گردش وتابش مهروماه زرد شده ای ، و بهتر بودن وجه اوّل واضح است .

۳ مقصود از خُلق درین سخن نرمخویی و لطف رفتار ، و خلق و اخلاق هر کجا بدون قید گفته شود بهمین معنی است ، و مفاد سخن اینست که هر کس لطف خلق پیشه سازداز هر کس وهمه‌چیز لطف وخوشی بیند ، چنانکه ابراهیم‌ع مهربانی وخوشخویی پیشه داشت و آتش با همه سوزندگی بخلق او باز گشت و بر او برد و سلام شد .

٤ ــ بر وزن لاشه ، خاشاك و ریزه های چوب و مانند آن که خاشاك نیز گویند

۶ ــ آنجا که تو یی همه دوزخ است و آنجا که تو نیستی همه بهشت است.

۷ ــ راست باز و پاك باز و امیر باش.

۸ ــ هرچه بدم آید بدود و باد شود.

۹ ــ آنگاه که بمردی او بماند و بس.

۱۰ ــ حقّ تعالی فرد است او را بتفرید[1] باید جستن، تو اورا بمداد و کاغذ جویی، کی یابی؟

۱۱ ــ صعبترین حجابی میان خدای و بنده دعوی است.

۱۲ ــ هر که بجمله کریم را بود همه حرکات او کرامت بود.

۱۳ ــ کار دیدار دل‌دارد نه گفتار زبان.

۱۴ ــ معشوقهٔ بی‌عیب مجوی که نیابی.

۱۵ ــ هزار دوست اندکی باشد و یکی دشمن بسیار بود.

۱۶ ــ ما آنچه یافتیم ببیداری شب و بی‌داوری سینه[2] و بی‌دریغی مال یافتیم.

۱۷ ــ هرچه ترا ازخدای مشغول کند بر تو شوم است و صحبت با آن مذموم است.

۱۸ ــ تصوّف دوچیز است، یکسو نگریستن و یکسان دیدن.

۱۹ ــ هرچه نه خدایرا نه چیز و هر که نه خدایرا نه کس.

۲۰ ــ هر کجا پندار[3] تست دوزخ است و هر کجا تو نیستی بهشت است.

۲۱ ــ حجاب میان بنده و خدای آسمان و زمین و عرش و کرسی[4]

---

۱ ــ مراد ازتفرید یگانه و یکتا بودن وتجرّد از علائق است.

۲ ــ خالی بودن سینه از دشمنی و کینه و بد خواهی و نزاع وخلاف باخلق.

۳ ــ بکسر اوّل، عجب و غرور، گمان و تخیّل و تصوّر. ۴ ــ عرش بفتح اوّل، نام فلك نهم که اهل هیئت فلك اطلس و فلك الافلاك گویند، و کرسی بضمّ اول فلك هشتم که فلك ثوابت و فلك‌البروج خوانند.

نیست ، پندار تو ومنی تو حجاب تست ، ازمیان بر گیر وبخدای رسیدی.

۲۲ ـ خلق از آن دررنجند که کارها را پیش از وقت طلب میکنند .

۲۳ ـ هرحالت که ازمجاهدت وعلم خالی بود زیان آن بیش ازسود بود .

۲٤ ـ بعدد هرذرّه موجودات راهی است بحقّ ، امّا هیچ راه بحقّ نزدیکتر و بهتر وسبکتر ازآن نیست که راحتی بدل مسلمانی رسانی .

۲۵ ـ اندوه حصاری است از حمایت حقّ مربنده را از بلاها .

۲٦ ـ هر کس که بنفس زنده است بمرگ بمیرد ، و هر که باخلاص و صدق زنده است هرگز نمیرد ، از سرایی بسرایی نقل کند .

۲۷ ـ کشش بهاز کوشش ، تا کشش نبود کوشش نبود وتا کوشش نبود بینش نبود .

۲۸ ـ هر قرّائی[1] که او بر سماع درویشان انکار کند او بطّال[2] طریق است .

۲۹ ـ هر که بخویشتن نیکو گمان است خویشتن نمیشناسد ، وهر که بخدای بداندیش است خدایرا نمیشناسد .

۳۰ ـ حقّ سبحانه وتعالی باك ندارد که صد هزارصاحب نفس را فدای صاحبدلی کند.

۳۱ ـ وقت تو این نفس تست درمیان دو نفس ، یکی گذشته و یکی ناآمده . دی رفت و فردا کو ؟ روز امروز است و امروز این ساعت است واین ساعت این نفس است واین نفس وقت است .

۱ ـ قرّاء بضمّ اوّل و تشدید راء بمعنی عابد ناسك و بفتح اوّل کسی را گویند که قرآن خوش بخواند ، ودراینجا معنی اوّل مناسب است . ۲ ـ بر وزن حمّال ، بیکاره و بیهوده کار .

۳۲ ـ هیچ سخن بهتر ازین نیست که ما میگوییم، لیکن اگر این می‌نبایدی گفتن بهترستی .

۳۳ ندانی و ندانی که ندانی و نخواهی که بدانی که ندانی .

۳٤ ـ خداوندا ! هرچه ازما بتو رسد استغفرالله ، و هرچه از تو بما رسد الحمدلله .

۳۵ ـ هردل که‌درو دوستی‌دنیا بودآن‌دل پراکنده بود ودل‌پراکنده نه سودرا شاید و نه زیان‌را .

۳٦ ـ ابله ترین خلق کسی بود که درحقّ دوست خود با دشمن تدبیر کند .

۳۷ ـ بندهٔ آنی که دربند آنی .

۳۸ ـ این کار بسر نشود تا خواجه از خود بدر نشود.

۳۹ ـ طمع ازکار بیرون باید کرد، اگر خواهی که عمل بر تو سبک گردد درعمل بی‌طمع بایدبود .

٤۰ ـ هرکه باهرکسی تواند نشست و از هرکسی سخن تواند شنید و باهرکسی خورد و خواب تواند کرد بدو طمع نیکی مدار که نفس او دست بشیطان باز داده است[1] .

٤۱ ـ خدایت آزاد آفرید آزاد باش .

---

۱ ـ دست بازدادن بمعنی بیعت کردن است .

✻( پایان کتاب )✻

# غلطنامه

با دقّتی که در تصحیح کتاب شده بعضی غلطهای جزئی و ناچیز که بیشتر از شکستن و ریختن حروف و نقاط درهنگام چاپ پیدا شده است در برخی از صفحات بنظر رسید و درین جدول ثبت شد ، تا خوانندگان محترم نسخ خود را از روی آن تصحیح کنند .

| صفحه | سطر | نادرست | درست | صفحه | سطر | نادرست | درست |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| الف | ۱۸ | چندین | چندین | ۴۳ | ۲۱ | آنه | آنها |
| ج | ۱۶ | نقطه | کشیده | ۴۶ | ۲ | م | ما |
| ۲ | ۲۳ | بادریا | یادریا | ۵۱ | ۹ | علیه | علیه |
| ۱۱ | آخر | ۹ | ۳ | ۶۲ | ۲ | وفت | وقت |
| ۱۹ | ۲۳ | مشهورار | مشهوراز | » | ٤ | بیش | پیش |
| ۲۰ | ۲٤ | مان | فرمان | » | ۱۲ | گرمبابه | گرمابه |
| » | » | شیخ | شیخ | ٦۵ | ۱۷ | پس زاو | پس زانو |
| » | آخر | ودند | بودند | ۷۲ | ۱٤ | شیخ | شیخ |
| ۲٤ | آخر | ۸ | ۷ | ۷٦ | ٤ | ابولحسن | ابوالحسن |
| ۲٦ | ۱۳ | سرانیده | سراینده | ۸۲ | ۱۲ | وَراعَهْ | وَراءَهُ |
| ۳۷ | ۲۰ | می گوید | می گوید | ۸٤ | ۱۵ | درروی | دروی |
| ٤۰ | ۹ | فرّایان | قرّایان | ۸۹ | ٤ | بآموختکارم | بآموختگارم |
| ٤۳ | ۱۸ | استعار | استعاره | | | | |

| Date | No. | Date | No. |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |